

قاتل کیسے

niceroman.ir

آدرس کانال تلگرام : [@niceromanir](https://t.me/niceromanir)

دریا دختر شوخ طبع و پر هیاهویی که پدرش برا یه ماموریت به خارج از کشور میره و دریا رو به یه خانواده ی مورد اعتماد و سرمایه دار میسپاره ساواش پسر اون خانواده با وجود دریا توی خونه مخالفه و جفتشون ضد هم هستن.

در همین حین دریا پی قاتل مادرش میگرده و با واقعیت های غیر قابل باوری رو به رو میشه یه رمان فوق العاده کلکلی که هرکسی باید بخونتش!

رمان قاتل کیه؟

به قلم: آریانا عاشوری زاده

طنز، کلکلی، عاشقانه، معمایی

کش رو از دور موهای مشکیم باز کردم تا بابا موهام رو بیافه در همین حین می تونستم یه صحبت مختصری هم باهاش داشته باشم.

با کلافگی و با مظلومیت خاصم رو به بابا گفتم:

قاتل کیه

- حالا همیشه نرید؟

بابا خنده صدا داری کرد و همین طور که موهای بلندم رو می‌بافت لپم رو گرفت و گفت:

- ای شیطون بلا دوماه بیشتر نیست چشم بهم بزنی می‌گذره!

شصت روز دور بودن از بابا واقعاً من رو عذاب می‌داد منی که وابسته ی اون بودم چطور می‌تونستم ازش دور باشم؟

اون هم شصت روز.

- آخه بابا چه گذشتنی؟ من حتی نمی‌تونم یه روز رو بدون شما بگذرونم دیگه شصت روز؟

این شصت روز لعنتی برام شصت سال می‌گذشت بابا لب باز کرد:

- بگو ببینم شیطون بلا، اگه ازدواج کنی چی؟ اون وقت باید بدون من زندگی کنی که کوچولوی من!

بدون بابا؟

ازدواج؟

واقعاً خنده ام گرفته بود آخه من و چه به ازدواج؟

- بابا اصلاً من ازدواج نمی‌کنم می‌مونم ور دل شما تا ازم ترشی بگیرید والا بخدا من کجا ازدواج کجا!

خندید و چند بار آرام روی شونه ام زد.

- نه نه از این خبرا نیست من نوه می‌خوام اونم پنج تا.

بی اختیار بلند خندیدم که با خنده ی من بابا هم خنده اش گرفت.

ابروهام رو بالا انداختم و گفتم:

- اون هم نه یکی، نه دوتا؟ پنج تا؟

وقتی بافت موهام تموم شد رو به روش نشستم.

قاتل کیه

- بعله یقین دارم که همشون هم مثل خودت خوشگل می‌شن.

یه لحظه خونه ی بهم ریخته و کارتون شرک به ذهنم رسید همون صحنه ای که شرک بچه هاش رو پوشک می کرد و بچه هاش از سروکولهش بالا و پایین می پریدن.

بابا دو تا بشکن زد و گفت:

- کجا سیر می‌کنی آخه تو دختر؟

لبخندی زدم و محکم پهلوی بابا رو گرفتم و خودم و لوس کردم.

- بابا اینجایی که می‌خوای من و بفرستی چجوریه مورد اعتماد هستن یا نیستن؟

- آره دخترم از سایه خودمم بیشتر بهشون اعتماد دارم تجلی واقعاً آدم مورد اعتمادیه از بچگی باهم بزرگ شدیم یه جورایی از برادر تنی هم بهم نزدیک تریم.

وقتی بابا تاییدش کرد پس معلومه آدم مورد اعتمادیه.

بابا با حالت نگران و ته خنده ای که روی لبش بود لب زد:

- البته امیدوارم که... از دست کارات جون سالم به در ببری!

خیلی کشیده و با صدای نسبتاً بلندی گفتم:

- بابا تازه باید از خدائشونم باشه دختر به این مهربونی، خوشگلی، ننازی، پر شوق و ذوقی داره وارد خونشون میشه و به خونشون نور و رنگ می‌ده.

- بعله کاملاً حق با شماست دریا خانم!

دستش رو روی شونه ام گذاشت و گفت:

- حالا بدو آماده شو.

قاتل کیه

سمت اتاقم رفتم یه اتاق دل باز به رنگ صورتی، واسه خودم یه پا پرنسس بودم کلی عروسک و کتاب دورم ریخته بود.

البته تو شلخته بودن لنگه ندارم دیگه باید کم کم از این اتاق این خونه خداحافظی می کردم اصلاً دلم نمی‌اومد برم!

ولی خب...

مجبور بودم بابا باید به یه ماموریت خیلی خیلی مهم می رفت منم که یه دختر تنها...

چطوری تنهایی می تونستم تو این خونه بمونم؟

دکور اتاقم رو مادرم چیده بود البته بعد از این همه سال کمی تغییر هم کرده.

مادرم خیلی با سلیقه بود سلیقه اش رو همیشه تحسین می کردیم تو خانواده مادرم یه زن مهربون بود و دلی بی کینه داشت اما ذهنش همیشه مخشوش بود!

به ریز ترین چیزها و نکات توجه می کرد و غصه می خورد.

چشمم به قاب عکسش خورد که روی طبقه های کمدم قرار داشت قاب عکس رو برداشتم و مادرم رو دیدم توی چشم هاش کلی غم جای گرفته بود.

توی چشم هاش اهتزاز ابدیت رو می دیدم چشم هاش سکوت رو فریاد می زوند چه پارادوکس عظیمی بود...

مگه میشه هم گفت و هم ساکت بود؟ چشمه دیگه دهن که نیست از چشمها بهترین آیه ها رو می شه استنباط کرد.

ساکتن ولی حرف می زنن چشمهایی مشکمی که همه راز جهان درون اون ریخته شده و من محو تماشای اون بودم این قدر در عکسش شناور شده بودم که متوجه گذر زمان نشدم.

تصویری از مادرم بود که توی این قاب میخکوب شده بود لبخندش ثابت بود...!

همیشه لبخند می زد همیشه... مخصوصاً روزهایی که حالش بد بود بیش از حد لبخند می زد و من می‌تونستم از این لبخندهای مکررش بفهمم چه غمی رو داره تحمل می‌کنه.

قاتل کیه

لبریز از التذاذ بودم درون اون خنده ی زیبا گم شده بودم!

آخ مادر...

لبم رو سمت قاب عکس بردم و بوسه ای روش زدم آخ که رفتی یکی یدونه ات رو تنها گذاشتی!
مادر خیلی دل رئوفی داشت و به جرات می تونم بگم مادر خارق العاده ای بود اما خیلی فکر می کرد
غصه می خورد و تو خودش می ریخت.

وقتی خبر مرگش رو آوردن یعنی ده سال پیش وقتی من یازده ساله بودم دگرگون شدم.

بگذریم نمی خوام دوباره اشک مهمون چشم هام بشه!

چمدون قرمز رنگم رو از زیر تخت برداشتم و گذاشتم روی تخت و درش رو باز کردم.

باید کلی چیز میز برمی داشتم دو ماه قرار بود پیششون بمونم!

کلی لباس آستین بلند تو خونگی برداشتم با شلوارهای راحتی و لباس های بیرونی عطر هام رو هم
گذاشتم با لوازم آرایشی و قاب عکسی که از مادرم داشتم!

بدون اون قاب عکس من زنده نمی موندم انگار من توی یه اتاقی ام که هوا نیست اما با دیدن این
عکس اکسیژن می گیرم چمدون رو بستم و نگاهی به خودم توی آینه انداختم.

این من بودم دریا، نه عاشق کسی بودم، نه به راحتی دل می باختم، نه حرف زور رو قبول می کردم، نه
به هر کاری به سادگی تن می دادم، نه می داشتم هر چی از دهنشون در بیاد بهم بگن و سکوت کنم
نه...

من سرسختم واسه هر حرفی یه جواب دارم به ریز ترین نکات و کوچیک ترین حرف های بقیه که ذره
ای طعنه یا کنایه توش هست توجه می کنم و طرف رو قشنگ می شورم آبکش می کنم می دارم خشک
شه!

سمت بابا رفتم که با لبخند نگاهم کرد و یه کارت بانکی تو جیب مانتوم گذاشت.

قاتل کیه

- چند میلیونی توش هست بازم نیاز داشتی فقط یه زنگ بزن.

سری تکون دادن و چمدون رو زمین گذاشتم و با تموم وجود بابا رو بغل کردم محکم بغلش کردم چون می دونستم شصت روز ازش دورم.

بعد از چند ثانیه من رو از بغلش جدا کرد و دستی به سرم کشید و بوسه ی گرمی روی پیشونیم گذاشت و گفت:

- ماشین بیرون منتظرته.

واو حتی خودشون هم برام ماشین فرستادن؟ خواستم راه بیفتم که بابا گفت:

- راستی...

با حالت سوالی نگاهش کردم که ادامه داد:

- مواظب خودت باش!

از همین ابتدا توی چشم هاش نگرانی رو می دیدم که من رو بیشتر نگران می کرد.

- شماهم همین طور!

از حیاط خارج شدم و با دیدن ماشین پورشه پانامرا دهنم باز موند.

جذاب تر از پورشه پانامرا راننده پورشه ست ولی من همچنان پورشه رو ترجیح می دم.

وای یعنی قراره سوار همچین ماشینی بشم؟

قبلاً تو نمایشگاهای ماشین کلی پول می دادم فقط می رفتم نگاهشون می کردم اما الان...

باورم نمیشد بابا همچین دوست هایی داشته باشه.

یه فردی با کت و شلوار مشکی از ماشین پیاده شد و در ماشین رو برام باز کرد سوار شدم و بعد از چند ثانیه ماشین راه افتاد برای آخرین بار از پنجره به بابام که دستش رو به معنای خداحافظی تکون می داد نگاه کردم.

قاتل کیه

چند دقیقه ای گذشت و به اون مکان رسیدم با ورودم به داخل حیاطشون یه زن خوش چهره که حدود چهل یا چهل و خوردی سن داشت سمتم اومد خیلی مهربون بود و چشم هاش طوسی رنگ بود و پوست سفیدی داشت دستم رو گرفت و گفت:

- دریا خانم شمایی؟

لبخندی زدم.

- بله؟

- بیا داخل عزیزم.

اولش یه کم خجالت می کشیدم.

وارد خونه شدم گفش پارکت قهوه ای بود با دهن باز داشتم خونه شون رو نگاه می کردم عجب لوستری، عجب میزی، عجب تلویزیونی، واو عجب آشپزخونه ای.

همچنان که از پله ها بالا می رفتم از بالا نمای خونه رو دید زدم وای چه بالا پایینی داره این خونه کاخیه واسه خودش!

اون خانم لبخندی زد فکر کنم به من می خندید که دهنم از این همه زیبایی و لوکس بودن باز مونده بود.

- عزیزم بیا اتاقت رو نشونت بدم.

وای اتاقم؟ اتاق؟ سریع همراهش سمت اتاق رفتم، یه تخت دو نفره که رو تختی قهوه ای روش بود کاغذ دیواری چروک قهوه ای رنگ هم به دیوار زده بودن.

یه حموم دستشویی هم گوشه ی اتاق قرار داشت ازش پرسیدم:

- اینجا خونه ی کیه؟

- خونه ی شوهرم حمید تجلی اما به نام پسرم هست!

- پ... پ... پسر!؟

قاتل کیه
لبخندی زد.

- آره عزیزم ندیدیش روی مبل نشسته بود روزنامه می خونند؟

اوه روزنامه... چه باکلاس چه جنتلمن!

این قدر محو تماشای خونه شده بودم اصلاً دقت نکردم واسه این که ضایع نشم گفتم:

- فکر نمی‌کردم پسر تون باشه ماشالله خیلی جوون موندید.

خجالت زده لبخندی زد و دستش رو جلوی دهنش گرفت.

- جدی می‌گی؟

واسه اینکه یه کم چخان کنم گفتم:

- آره ماشالله اون چشم های جذابی که شما دارین تو کل جهان چشمی به زیبایی چشم شما پیدا نمی شه.

دستی به صورتش کشید.

- وای واقعاً بهم قوت قلب دادی تاحالا هیچ کس اینقدر بهم روحیه نداده بود عزیزم واقعاً از تعریف و تمجیدت ممنونم، یعنی پوستم چروک نیست یا گوشت ی چشمم وقتی می خندم چروک نمی‌فته؟ پیر نیستم یعنی؟

سمت آینه رفت و خودش رو نگاه می کرد.

لبخند ملیحی زد و از جلوی آینه بلندش کردم و گفتم:

- نه بابا خیلی ام خوشگلید حقیقتش یه کم شبیه...

به یاد مامانم افتادم و حرف در دهنم ماسید پهلو هام رو آرام گرفت و سرم که پایین بود رو با دستش بالا آورد و گفت:

قاتل کیه

- چرا بغض کردی عزیزم؟

- شما خیلی شبیه مامانمید.

دستی به سرم کشید انگار کلی محبت یه جا بهم وارد شده باشه آخه آدم این قدر مهربون اینقدر خوش قلب؟

- میتونی از این به بعد خاله صدام کنی!

چقدر زن دل نزدیکی بود نیومده خاله هم پیدا کردی دریا دست مریزاد.

دید خیلی خوشحالم و هنوز محو تماشای خونه ام لبخندی زد و گفت:

- من می‌رم تا یه کم استراحت کنی عزیزم موقع شام صدات می‌زنم.

هرچند دوست نداشتم از کنارم بره دوست داشتم تا صبح باهاش صحبت کنم اما سری تکون دادم که با لبخند از اتاق خارج شد.

چمدونم رو روی تخت گذاشتم و وسایل هام رو در آوردم لباس ها رو توی کمد گذاشتم لوازم آرایشم رو روی میز آرایشی چیدم.

بعد از اتمام کار رفتم توی حال همین جوری واسه خودم چرخ می‌زدم و خونه رو نگاه می‌کردم که به یه چیزی برخورد کردم و نقش بر زمین شدم.

یه یابو پاش رو روی پام گذاشت و یه چیز جوش روی دستم ریخت آخ لعنت بهش!

همین طور که پام رو از زور درد گرفته بودم نق زدم:

- بی‌شعور له و لوردم کردی مغز نخودی بوزینه گوساله!

با دیدن دستی که سمتم دراز شد دیگه دست از نق زدن برداشتم و نگاهم رو از دست هاش آروم آروم گرفتم و به صورتش رسیدم.

چشمای قهوه ای درشت و کشیده مورب، موهای پرپشت مشکی، ابروهای پرپشت و صورتی گندمی روشن!

قاتل کیه

موهای سرکش که تو قید و بند نیست چشم هایی مثل شکلات اما شکلات ۹۰ درصد.

تا تلخیه نگاهش رو نچشی نمیفهمی چه زهری داره.

بازوهای قویی و هیکلی که معلوم بود خیلی وقته داره روش کار می‌کنه.

بدون اینکه دستش رو بگیرم به سختی از روی زمین بلند شدم و گفتم:

- چرا حواست به راه رفتنت نیست؟ کوری؟

چشم هاش چهار تا شد و با اخم گفت:

- مثل اینکه حواست نیست توی خونه ی کی هستی و داری به کی توهین می‌کنی؟ بوزینه گوساله

مغز نخودی همشون رو ندید می‌گیرم.

یه نگاه به لیوان قهوه ای که دستش بود و یه نگاه به خودش انداختم.

- یادت ندادن موقعه ی راه رفتن چیزی نخوری و مثل بچه ی آدم یه گوشه بشینی بعد کوفت کنی؟

- توام یادت ندادن وقتی وارد یه جایی می‌شی و محو تماشای اونجا می‌شی دهنتم رو ببندی که مبادا

پشه بره توش؟

این چقدر گستاخ بود که رفتار احمقونم رو به روم آورد آدم گستاخ و بوزینه ای به جذابیت این ندیده

بودم.

میشه ازش به عنوان گونه ای نادر تو طبیعت یاد کرد، گوساله!

- مثل اینکه فرهنگ سرت همیشه پای نحست که اندازه پای فیله رو گذاشتی روی پای بلوریه من بعد

عذرخواهی هم نمی‌کنی؟

پوزخندی زد.

- عذرخواهی؟ از کی؟ از یه ندید پدید؟

خیلی حرصم گرفت از یه طرف قلبم شکست اما نمی‌خواستم کم بیارم.

قاتل کیه

دستم رو جلوی صورتش گرفتم.

- بین قرمزیه دستم رو بین کی جوابگوئه هان؟ این طوری به مهمون خوشامد می‌گی؟ اینه رسمتون؟

همین طور که با اون پوزخند زشت جذابش به چشم هام زل زده بود کمی از قهوه اش رو خورد و بعد تعارف کرد.

- حرص نخور قهوه بخور!

دستم رو مشت کردم.

- اگه پام طوریش می شد چی گوسفند؟

چهره اش واقعاً محسور کننده بود اما سعی می کردم زیاد نگاهش نکنم.

- اون وقت دیگه پا روی دم من نمی ذاری!

واقعاً دست خودم نبود حس می کردم کسی می‌خواد حقم رو بخوره که اینقدر آمپر چسبید.

بلند گفتم:

- دُم؟

با قهقهه ای که زدم کفری شد و ادامه دادم:

- بین هرکول من دمی نمیبینم مگه تو حیوونی که دم داشته باشی داری خودت رو حیوون خطاب می کنی کو دمت؟

از اون جایی که کم آورده بود و اعصابش خرد بود با یه پوزخند مرموزانه گفت:

- می‌خوای ببینی؟

چشم غره ای رفتم و رنگ از رخسارم پرید بعد از کمی مکث گفتم گفتم:

- آدم کم شعور!

قاتل کیه

نگاهی بهم انداخت و گفت:

- درد داری عزیزم؟

- یه کم خاله جان!

توی چشم هاش دلسوزی موج می زد.

- غمت نباشه این کرم معجزه می کنه، صد بار بهش گفتم قهوه نخور!

- حتما شبا هم بیدار میمونه آره؟

سری به معنای تاسف تکون داد.

- قهوش همیشه دستشه انگار شیشه شیر از خودش جدا نمیکنه هی میگم نخور نخور واست ضرر داره ولی بزرگ شده فکر می کنه عاقله پسره ی سرکش.

با تصور شیشه شیر تو دست ساواش با اون هیکل جذاب و دلفریب واقعاً خنده ام گرفته بود.

- شب ها خوابش نمیبره هر شب تا سر و ته حیاط و متر نکنه نمیاد داخل، بعضی وقت ها هم دو لیوان می خوره و دیگه بدتر تا صبح حیاط و متر می زنه نگرانم طوریش بشه این پسر!

تو دلم گفتم هیچ کوفتش همیشه اینی که من دیدم تا صد تا مثل ما رو نکشه که چیزیش همیشه که... گوساله!

ولی سعی کردم جلو خودم رو بگیرم و با ظاهری ناراحت بگم:

- حالا اشکال نداره خودتون رو ناراحت نکنید.

خاله با افسوس سری تکون داد و گفت:

- خوب دیگه تموم شد اگه دلت می خواد برو استراحت کن... ام دریا راستی یه دسته کلید توی کشوی کنار تختته که راحت تر باشی البته فکر نکنم نیازی باشه چون دربانان درو برات باز می کنن ولی برای راحتی خودت هستش.

با لبخند از خاله تشکر کردم رفتم تو اتاقم.

قاتل کیه

یکسره مشغول واریسی خونه بودم وای که چقدر این خونه به آدم آرامش می داد خیلی زیبا بود
طراحییش خارق العاده بود.

دم سازندش گرم!

خاله واسه شام صدام زد، انقدر سرم تو این در و اون در اتاق بود که نفهمیدم کی هوا تاریک شد، فکر
کنم دوباره با اون گوساله دلفریب رو به رو شم!

وارد حال شدم و روی صندلی میز ناهار خوری نشستم ساواش هم یه لباس چیریکی آستین بلند که
احساس می کردم چند سایزی واسش کوچیکه

چون داشت تو تنش پاره می شد و سینه اش بر آمده شده بود تنش بود هرکوله دیگه.

یه جووری نگاهم می کرد انگار ارث باباش رو خوردم خداروشکر فقط می خوام شصت روز بمونم، شصت
روز ناقابل!

نفشش صدادار بیرون فرستاد و مشغول غذا خوردن شد، خواستم لیوان آبی که روی میز بود رو بردارم
که دستم خورد تموم آب سمت ساواش ریخت با عصبانیت قاشق و چنگالش رو توی بشقاب انداخت
و گفت:

-مثل اینکه نه تنها آداب صحبت کردن حتی آداب غذا خوردن هم بلد نیستی.

به چشم هاش زل زدم.

-مثل اینکه نه تنها آداب راه رفتن حتی آداب مهمونداری رم بلد نیستی.

- آداب مهمون داری رو بلام اما من میدونم مهمون گستاخ رو چیکارش کنم.

چشم هام رو تو حدقه چرخوندم.

- ببین کارواش خان...

تک سرفه ای زد و گلوش رو صاف کرد و گفت:

قاتل کیه

- ساواش هستم نه کارواش لفظتون رو درست کنيد خانم محترم روی اسمم حساسم.

تک خنده ای کردم و گفتم:

- من هر طوری که راحت صدات می زنم کارواش باکلاس تر و جذاب تره!

خاله با دستمال داشت میز رو تمیز می کرد و به حرف های ما می خندید سرم رو بوسید و گفت:

- فدای سرت اصلاً فدای یه تار موت.

با این حرف خاله نگاهی به ساواش انداختم و یکی از ابرو هام رو بالا دادم و پوزخندی زدم.

پسره بد قیافه ی چماق... بد قیافه ام که نبود ولی خودم می دونستم واسه اینکه اعصابم رو تسلی بدم این رو می گم.

اگه واقعاً همین طور پیش بره درسته می شورمش می ذارمش رو بند.

والا...

این پولدار ها هم غذا خوردنشون خاصه و آداب و رسوم دارن همین طور که غذا می خورد با طعنه گفتم:

- مواظب باش تو گلوت گیر نکنه!

دستش رو مشت کرد و نگاهی به خاله انداخت و بخاطر خاله سکوت کرد.

بی اعصاب!

بعد از اینکه شامم رو خوردم تشکر کردم و سمت اتاقم رفتم.

روی تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم چند ساعت بیشتر نبود وارد خونه شدم اما دلم واسه بابام یه ذره شده.

موبایلم رو برداشتم و به شارژ زدم، با دیدن خودم توی آیینه میخکوب شدم پ... پس گردنبندم کو؟ اون گردنبند رو بابا یادگاری بهم داده بود دستی به گردنم کشیدم... و کل اتاقم رو گشتم اثری از اون

قاتل کیه

گردنبند نبود راهرو رو گشتم و سمت پله ها حرکت کردم و باز هم نبود توی پذیرایی رو گشتم حتی سمت میز ناهارخوری؛ اما اثری ازش نبود...!
به سمت اتاق خاله رفتم و تقه ای به در زدم.

- جانم بیا داخل.

- خاله منم دریا.

با لبخند دستش رو سمتم دراز کرد.

- بیا بشین عزیزم.

روی تخت کنارش نشستم.

- خاله گردنبندم رو ندیدید؟

ابروهاش در هم رفت و کمی فکر و تحلیل کرد...

- نه عزیزم همه جا رو خوب گشتی؟

- آره خاله... اون گردنبند واسم شانسی میاورد و یادگاری بابامه.

- نگران نباش شاید تو حیاط افتاده عزیزم برو از بقیه هم بپرس پیدا میشه جای دوری که نمیره قربون شکل ماهت!

لبخندی زد و باشه ای گفتم و از اتاق خارج شدم خدایا یعنی گردنبندم کجاست؟

همین طور که به گردنم دست می کشیدم ساواش رو دیدم... نه عمراً سمتش برم که بهم توهین کنه چون مطمئناً این سری از خیر در آوردن چشم هاش نمیگذرم.

ولی... شاید دیده باشه؛ شاید دست اونه؟ یعنی برم؟ ازش بپرسم؟ خدایا چیکار کنم؟ همین یه ساعت پیش مثل یه ببر وحشی واسه دریدنم کمین کرده بود.

دل و زدم به دریا و با پرویی رفتم رو به روش، دست به سینه ایستادم.

قاتل کیه

سعی کرد از بغلم رد شه که سد راهش شدم از طرف دیگه رد شه بزم سد راهش شدم با بیخیالی نگاهم کرد و گفت:

- عرضی داشتید؟

- امری داشتم!

دستش رو به معنای بفرما دراز کرد.

- می شنوم!

آخر از این بیخیالیش تشنج می‌کنم...

- ببین فکر نکن که نمی‌دونم، همه چیز رو خوب می‌دونم.

قیافه اش دیدنی بود یه تای ابروش رو بالا برد و سرش رو نزدیک آورد.

- چی رو می‌دونی مثلاً؟

- این که گردنبندم دست توئه احتمالاً وقتی با اون پات که اندازه گوريله بهم اصابت کردی و افتادم زمین، کشیده شده و افتاده الان هم کلی گشتم همه جارو زیر و رو کردم اما پیدا نشد اگه دست توئه بهم بدش.

- به خاطر یه گردنبند دوهزاری وقتم رو گرفتی؟ برو کنار ببینم.

سعی می‌کرد از کنارم رد شه اما مانعش شدم، یه جوری گفت گردنبند دو هزاری که دوست داشتم موهاش رو تک تک بکنم با ناخون هام چشم های لعنتیش رو در بیارم و به جاشون دکمه بذارم.

- اون یه گردنبند دو هزاری نیست این تویی که سر تا پات دوهزارم نمی‌ارزه...!

خدایا چی گفتم؟ نمی‌ارزید؟ نگاهم رو به سمت کفش های براقش سوق دادم و آروم آروم بالا اومدم، پولدارها با کت شلوار می‌خوابن؟

این فرضیه و رد می‌کنیم چون بالآخره اونا هم آدمن ولی مثل اینکه می‌خواست جایی بره که شاید یه قرار مهم داره؟ یا یه جلسه؟ اصلاً به من چه، من باید گردنبندم رو از این مرتیکه یالغور بگیرم.

قاتل کیه

- تا گردنبندم و ندی نمی دارم بری.

- تو نفهمی؟ یا خودت رو زدی به نفهمی دختر کوچولو، می گم نمی دونم این گردنبند کوفتیت کجاست تمومش می کنی یانه؟

ب

با گفتن کلمه گردنبند کوفتی یقه اش رو چسبیدم و با تحکمی که تو صدام ایجاد شده بود گفتم:

- یک بار دیگه راجع به گردنبندم اینجوری حرف بزنی دودمانتو به باد می دم!

چنان نگاهی به دستم که یقه اش رو گرفته بودم انداخت که...

چی بگم؟ گلاب به روتون!

دستم رو از یقه اش جدا کردم که گفت:

- با من کل نکن وگرنه بد میفتی تو غلطک!

سری به معنای تاسف تکون دادم.

- حیف این خونه که به نام یه بوزینه ی زشت باشه... حیف!

از سر راهش کنارم زد و سمت در خروجی راه افتاد.

پشت سرش داد زدم:

- پس گردنبندم کو؟

انگشتش رو تکون داد انگار که داره مگس می پروانه.

پسره ی کم شعور.

هوا خیلی خیلی سرد بود، سمت اتاقم رفتم و پالتوی گرم قهوه ای پشمنی رو تنم کردم و رفتم تو حیاط هم یه نگاهی می نداختم هم هوا می خوردم.

قاتل کیه

حیات فوق العاده ای بود گل های نرگس و شقایق سمت چپ حیات خودنمایی می کردن استخر
لبالب پر از اب بود رنگ های متنوع و روشن گل، طیف پیوسته رنگارنگی رو ساخته بودن که رنگین
کمان رو با همه روشنی و قشنگی از جلوه می ندازه.

واقعاً عالی بود باغبون رو دیدم که درحال قدم زدن بود یه مرد مسن حدود پنجاه، پنجاه و پنج ساله
بود یه کلاه روی سرش بود. سمتش رفتم و با احترام سلام کردم.

- سلام عمو خوب هستید؟

صورتش رو طرفم گرفت، چشم چپش رو چشم بند بسته بود با لبخند جوابم رو داد.

- سلام دخترم تو دختر آقای پارسایی هستی؟

- بله خودمم!

خوب صورتم رو واری کرد و بعد از چند ثانیه گفت:

- چقدر بزرگ شدی دریا!

من رو می شناخت؟

از کجا من رو می شناخت چرا این طوری نگاهم می کنه؟ چشمش رو چرا با چشم بند بسته؟ چرا
لحنش برام عجیب غریبه؟ کلی سوال توی ذهنم به وجود اومده بود!

با تعجب بهش خیره شدم و گفتم:

- ش... شما من رو می شناسید؟

چشمش رو محکم بست و بعد از چند ثانیه باز کرد و سرش رو متوالی به چپ و راست تگون داد.

- نه دخترم فقط اسمت رو از خانم شنیدم، کاری داشتی؟

این پیرمرد چقدر عجیب غریب بود.

قاتل کیه

- عمو شما گردنبند من رو ندیدید؟

چند ثانیه فکر کرد.

- همون که "د" انگلیسی بود؟

سرم رو چند بار تند تند به معنای آره تکون دادم.

دستش رو سمت یه پلاستیک مشکی بزرگ دراز کرد.

- گردنبندتون رو روی زمین دیدم و برداشتمش اما آقای ساواش از دستم گرفتن وقتی داشتن می رفتن تو زباله ها انداختنش چون دیدم یه چیزی مثل گردنبند دستشونه و دارن تو زباله ها پرتش می کنن!

محکم کف دستم رو به پیشونیم زدم و سمت زباله ها رفتم خدایا این پسر چرا این بلاها رو سرم میاره!

همین طور که نق می زدم در پلاستیک رو باز کردم که با استشمام بوی گند زباله ها نزدیک بود عق بزمن و بالا بیارم.

گردنبندم حالا چجوری پیدا کنم وسط این همه زباله

برگشتم از باغبون دستکش خواستم کمی بعد اومدم.

دماغم و با انگشتم گرفتم و دستم رو داخل زباله ها کردم داشتم از پیدا کردنش منصرف می شدم ولی ننه اون گردنبند از طرف بابامه!

-دخترم بزار من می گردم.

سری به معنای "نه" تکون دادم و به کارم ادامه دادم و بالآخره پیدا کردم و از ذوق اینکه تور آشغال گردیم تموم شده دلم می خواست جیغ بزمن.

این پسر از خود راضی نیومده کلی داره عذابم می ده، پام... دستم... حالا هم که...

گردنبند رو جلوی صورتم و گرفتم و گفتم... حالا هم که گردنبندم.

قاتل کیه
فقط این کارواش خان بیاد اینجا ببین چیکارش کنم.

با شنیدن صدای در خونه سریع از پشت میز بلندشدم و جلو در مقابلش دست به سینه ایستادم
کلافه دستی به پیشونیش کشید و زیر لب گفت:

- بازم این احمق!

بلند گفتم:

- چیزی گفتی؟؟؟

آروم آروم سمتش رفتم و گردنبندم رو جلوش گرفتم.

- این رو یادت میاد؟

با گیجی یه نگاهی به گردنبنده انداخت و کمی بعد یه لبخند خیلی خیلی ریزی هم گوشه لبش شکل
گرفت و سکوت کرد.

نزدیک تر رفتم و گفتم:

- هوم؟

- پس آخر پیداش کردی، عجب پشتکاری داری تو دختر کوچولو!

پشت چشمی نازک کردم و همونطور که گردنبنده رو دور انگشت هام چرخ می دادم گفتم:

- این دختر کوچولو یه بلایی سرت بیاره که نه تنها مرغای آسمون حتی بوزینه و گوساله و گوسفندا هم
هر هر به حالت بخندن کدوم احمقی طلای ۲۴ ایاره اصل رو می ندازه تو زباله ها؟

- واضحه هنوز در دوران کودکی به سر می بری لحت، حرفات، رفتارات کاملا بچه گانست.

پسم زد و از بغلم رد شد گردنبنده رو تو دستم گرفتم و مشت کردم و زیر لب گفتم:

- با بد کسی در افتادی کارواش خان!

قاتل کیه

یه کاری می کنم این ابهت و کرامت و شرافت رو از دست بدی!

به من می گن دریا!

چند دقیقه بعد اینکه از پله ها بالا رفت منم راه پله هارو پیش گرفتم و رفتم به اتاقم رفتم و محکم در رو بستم و دست به سینه روی تخت نشستم نگاهی به ساعت انداختم ساعت یک شب بود بعله وقت ماموریت های مخفیانت!

مانتو مشکی رنگم رو پوشیدم

با شلوار جین مشکی و شال مشکی رو به روی آینه نشستم و با مرطوب کننده دست و صورتم رو مرطوب کردم یه رژ قرمز مات هم به لب هام زدم.

گوشیم رو از شارژر در آوردم، پنجاه تماس بی پاسخ از رویا و کاملیا مطمئنا خیلییی عصبی هستن. سریع باهاشون تماس گرفتم و بعد از اولین بوق سریع جواب داد.

- دختری خنگ کجایی علف که چه عرض کنم درخت کاج زیر پامون سبز شد.

- دیوونه آخه همین اول کاری درست نیست هشت شب به بعد پیام از اینجا بیرون، اینا یه جورین خیلی خشک تشریف دارن.

- باشه بیا دم در منتظریم.

چنان فریادی زدم که فکر کنم گوساله دلفریب بیدار شد.

- دمممم در؟؟؟

دستم رو جلوی دهنم گرفتم و آروم تر گفتم:

- دم درید الان؟

- آره مگه چیه؟

قاتل کیه

- دیوونه اینا دوربین دارن، یه کم برید جلو تر ماشینتون تو دید نباشه.

- حله منتظریم بدو سریع بیا.

باشه ای گفتم و تماس رو قطع کردم چطوری برم؟

این هرکول از بس قهوه می‌خوره بیداره مثل جغد سرش صد و هشتاد درجه می‌چرخه!

چیکار کنم؟

کیفم رو برداشتم و روی شونه ام انداختم و آرام در اتاق رو باز کردم و پاورچین پاورچین به سمت پله ها حرکت می‌کردم خدا کنه کسی نبینتم!

بعد مسافتی طولانی که نفسم برید از استرس دیده شدن آرام در خونه رو باز کردم و رفتم توی حیاط یه اتاق کوچک گوشه ی حیاط قرار داشت که فکر کنم اتاق باغبون بود.

خداروشکر مرحله اول رو رد کردم انگاری هفت خانه رستمه سریع سمت در حیاط رفتم و زدم بیرون!

نفسم رو از سر آسودگی بیرون فرستادم و سریع دویدم و سوار ماشین شدم.

با دیدن من کاملیا و رویا شروع به غر زدن کردن.

کاملیا: دختر چرا اینقدر دیر کردی؟

رویا: دو ساعته منتظریم.

دستی به پیشونیم کشیدم و عرق پیشونیه نداشتم پاک کردم گفتم:

- زودی از اینجا حرکت کن بریم.

رویا با ذوق گفت:

- خب بریم سر موضوع جذابمون!

- یعنی پیدا کردن قاتل مامانم این قدر جذابه؟

کاملیا: حتی از پیدا کردن قاتل بروسلی هم جذاب تره!

قاتل کیه
بعد به رویا گفت:

- کجا داریم میریم؟

رویا: هیش... فرمون دست منه سخن اضافه موقوف حواس بهترین راننده قرن رو پرت می کنی!
کاملیا تک خنده ای کرد.

- ماشین باباتو دزدکی ور داشتی فرمون فرمونم می کنی واسه من؟ باس بری گاو بچرونی که با این
پارک دوبلت!
و دوتایی زدیم زیر خنده.

بام تهران!

جایی که بهت حس قدرت میده و آرامش بعد از داشتن قدرت، قدرت اینکه کل تهران زیر پاهات پهن
شده.

آسمون امشب بدجور اعجاب آور شده بود!

عجیب و خیره کننده!

اونقدر خیره کننده که از نگاه کردن بهش سیر نمی شدم!

ماه هم امشب بد خودنمایی می کرد!

نقره فام بود و مثل یه الماس تو آسمون می درخشید!

ملکه ای شده بود برای خودش تو دل آسمون شب!

شبی که من رو غرق کرده بود تو گذشته تو گذشته ای که نمیدونم راست هستش یا دروغ!

گذشته ای که بعد از ده سال به یه بسته نابود شد اون هم با یک جمله.

کسی که با ایست قلبی مرده بود حالا باید دنبال قاتلش بگردم، دنبال گذشتم.

با صدای رویا از فکر کردن و هم زدن آبمیوه ام دست کشیدم.

- حالا می‌خواهی چیکار کنی دریا؟

واقعاً باید چیکار می‌کردم؟

- نمیدونم رویا نمیدونم با یه چاقو و قاب عکس و اسکن از اثر انگشت و ملحفه ای معلوم نیست لکه های روش خونه یا نه چه کاری میشه کرد؟ واقعا خیلی گیج شدم کاش می‌تونستم به بابام بگم و از ماموریتش نترسم واقعا تنهایی نمیتونم از پیشش بر بیام.

کاملیا با لحن مشکوکانه ای وسط حرفم پرید.

- بنظرتون مشکوک نیست؟ مشکوک تر از چاقو و قاب عکس و ملحفه کسی هستش که این هارو فرستاده چرا بعد این همه سال؟ اصلا اینا دستش چیکار می‌کرده چرا باید بفرسته چرا زودتر نفرستاده؟

با گیجی و ناراحتی گفتم:

- کاملیا همه سوال های تو و به اضافه هزار تا سوال دیگه هم تو ذهن من هست ولی جوابی پیدا نمیکنم باید بگردم انقدر بگردم تا به تک تک جواب هام برسم ولی تنهایی نمیتونم، میترسم...

میترسم نتونم میترسم شکست بخورم.

از اینکه با چیز هایی رو به رو بشم که کل این ده سال از زندگیم رو ویرون کنه.

سرم رو بین دست هام گرفتم واقعا میترسم از گذشتم میترسم.

- میدونی که ما همیشه پشتتیم؟ همیشه کنار تیم؟ میدونی که هرکاری برات می‌کنیم واسه خوشحالی ماه رو زمین میاریم.

رویا هم با لبخند گفت:

قاتل کیه

- ما باهم بزرگ شدیم از اول بچگی باهم چشم باز کردیم حتی از خواهر تنی هم بیشتر بهم نزدیکی
تا تهش باهاتیم پا به پاتیم قدم به قدم باهاتیم، یکی برای همه... همه برای یکی!

با لبخندی که حرف های رویا رو لبم نشسته بود دستش رو روی میز گرفتم.

- میدونم و فقط از خداروشکر می‌کنم که شما رو دارم

کاملیا اون یکی دستم رو روی میز گرفت و گفت:

- پس نترس، بزار اون قاتل از خدا بی خبر بترسه

یه جوری پیداش کنیم و با تریلی از روش رد بشیم یه جوری لهش کنیم که بگه غلط کردم دریا من رو
نکش.

با حرف کاملیا خنده رو لبامون نشست و چقدر خوبه که دارمشون چقدر خوبه که باهامن پشتم به اینا
گرم بود!

- دریا من به کامیاب بگم؟

نگاهش کردم کامیاب برادر کاملیا و دانشجوی حقوق بود!

- کاملیا نمیدونم چی در انتظارمونه میترسم آدم های بیشتری رو قاطیه این جریان کنم.

کاملیا کوبید رو بازوم و گفت:

- اووو بابا بیخیال... کامیاب سرش درد می‌کنه واس اینجور چیزا، بهش میگم و فردا شمارت رو بهش
می دم هر سوالی ازش داشتی پپرس! منم ازش کمک می‌خوام بالاخره اون بیشتر از ما می‌دونه.

رویا: مدارک رو من قایم کردم یه جا که عقل جن هم بهش نرسه.

کاملیا بلند قهقهه ای زد یه جوری که من و رویا با تعجب نگاهش کردیم فکر کنم دیگه بچم رسیده به
ته خل بودن!

قاتل کیه

- وی رویا مثل اون پرنده زیبا که غذاش رو یادش می رفت کجا قایم کرده توهم یادت نره کجا گذاشتیشون آخه می‌دونی همچینم ازش کم نداری.

منظور از اون پرنده "پرنده ی اسکل بود" اسکل یه پرنده ایه که غذاش رو یه جا مخفی می‌کنه و یادش می‌ره!

این بار نه تنها من بلکه خود رویا هم خندید.

- نخیر یادم نمیره جاش امنه خیالتون راحت!

رویا با با لحن کشیده ای رو به من کرد.

- دست از مسخره کردن من بردارین من فقط کمی مغزم اطلاعاتش رو دیلیت میزنه سبک بشه.

- خوب دریا خانم از کاخ آقای تجلی چه خبر؟

کاملیا: وای چه خونه ای بود دهنم باز موند میگم دریا فکت نیفتاد؟ بیرونش که این بود ببین دیگه داخلش چیه؟

از فکر به اتفاقات امروز سرم داغ کرد ولی لبخندی روی لبم نشست:

- به قول اون ندید بدیدی بیش نبودم.

رویا: نه، دریا جدی که نیستی؟ همین اول کاری سوتی دادی؟

کاملیا: بذار ببینم... به قول کی؟

- یه گوساله دلفریب!

صدای جیغ رویا و کاملیا بلند شد.

دریا: علاوه بر اینکه گوساله دلفریب خیلی زیادی کم شعور و مغرور و رو عصابه خیلی عنق و کنسه وحشی هم هست.

رویا: توام که عاشق رام کردنی!

قاتل کیه

- رام کردن یه ببر وحشی کار من نیست، اصلاً قابل تحمل نیست حتی یک ثانیه هم نمیشه تحملش کرد همش غر می‌زنه همش!

کاملیا با شونه اش به شونه ی رویا ضربه زد و گفت:

- خوده خودشه.

ابرویی بالا انداختم.

- چی خودشه؟

- شوهر خواهر ایندمون دیگه!

و هرهر زدن زیر خنده خدایا منو بجو... آخه من از دست اینا چیکار کنم؟

- دخترا تو منطق حیاط وحش یه خرگوش که نمیتونه زیر سایه یه ببر قدم بزنه می‌دونید چرا؟

دستم رو رو میز کوبیدم و با لحن کوبنده ای گفتم:

چون دریده میشه و ادای نعره ی ببر و در آوردم

با حرفم کاملیا و رویا بیشتر خندیدن.

رویا همینطور که می‌لرزید گفت:

- حالا اسمش چی هست؟

- کارواش... ام یعنی ساواش!

کاملیا: دختر از دست تو کارواش یعنی چی آخه! بعد میگه چرا با چشم هاش منو می‌خوره.

رویا: وای عجب اسمی... ساواش، لابد خیلی جذابه نه؟ اسم ساواش به معنای دعوا و جنگه یه اسم ترکیه وای چه اسم جذابی، دریا و ساواش.

بعد حرفش هر هر خندید سری به تاسف تکون دادم براشون هرچی بزرگ تر می‌شن دیوونه تر می‌شن!

قاتل کیه

البته خودم ازین قاعله به دور نیستم.

به معنی اسمش فکر کردم جنگ و دعوا یعنی جنگجو شاید برای همینه با چشم هاش همش درحال مبارزه با منه مگه نه؟

در ماشین و بستم و دستی براشون تکون دادم و رویا تک بوقی زد.

ای بگم چی نشی رویا کل محل رو بیدار کردی!

سمت دروازه حرکت کردم آرام درو با کلید باز کردم خداروشکر خاله کلید بهم داد وگرنه رسوا می شدم
آخه کدوم دختری ساعت ۳ صبح میاد خونه...؟

خدا کنه کسی من رو نبینه وگرنه واویلا...

آروم در خونه رو باز کردم و وارد حیاط شدم اون اتاق رو دیدم انگار چند نفر تو اتاق بودن و حرف می زدن طول حیات درن دشت رو طی کردم و جلو خونه رسیدم پله هارو بالا رفتم اومدم برم داخل که صدای قدم هایی از پشت خونه نظرم و جلب کرد.

لابد ساواشه!

پله های رفته و برگشتم و رفتم سمت پشت خونه ته باغ نوری نظرم رو جلب کرد.

یعنی ساواش هستش؟

سمت نور رفتم که به کلبه کوچیک چوبی رسیدم

همین راننده ای که صبح که من رو رسوند و دیدم که داره به بادبگارد های جلو در یه چیزی رو با عصبانیت تاکید می کنه خودم رو کنار دیوار تو تاریکی کشیدم.

کلبه و بادبگارد ها تو دید من بودن ولی من نه البته امیدوارم.

کلبه و دید زدم که سایه چند نفر از پشت شیشه مشخص بود.

قاتل کیه
اینجا چه خبره؟

بادیگار و کلبه ته حیاط... اون هم این وقت شب و تعدادی آدم که معلوم نیست چرا این وقت دور هم جمع شدن.

سرمای هوا و خش خش برگ ها و حرکت درخت ها و فضای ایجاد شده طوری ترسوندم که ترجیح دادم برگردم خونه چند قدم عقب رفتم که به یه چیزی برخورد کردم.

- گم شدی دختر کوچولو؟

از شدت شوک و ترس نفسم بالا نمی‌ومد و من رو سمت خودش کشید!

- بهتره صدات رو ببری وگرنه قول نمیدم که بلایی سرت نیاد.

- ساواش دستم... آروم... چته هرکول؟

دستم رو کشید و سمت جلو خونه برد و جلوی پله ها ولم کرد جوری که کم مونده بود زمین بخورم.

با اخم غلیظی که مهمون پیشونی ام شده بود گفتم:

- مگه مغز تو اون کله ی پوکت نیست تو؟

- کجا بودی؟

با تعجب نگاهش کردم.

-به تو مربوط نیست.

دستش رو گذاشت تو جیبش و گردنش رو چرخوند سمت استخر...

-درسته... به من مربوط نیست ولی بدون اینجا هم خونه پدرت نیست!

- درسته اینجا خونه پدرم نیست ولی توهم فضول من نیستی، من هر وقت بخوام می‌رم هر وقت از

شبانه روزم باشه بر می‌گردم و تو حق نداری به من بگی کی بیام و کی نیام.

- بله حق با تو هستش دختر کوچولو!

قاتل کیه

سرش رو نزدیک گوشم آورد و ادامه داد:

ولی این واسه وقتی بود که تو خونه من نبودی و مسئولیتت دست من نبود اون وقت واسم مهم نبود
یه دختر ساعت ۳ صبح ممکنه چه کاری بیرون از خونه داشته باشه چون همچین دختری برای من
مهم نیست... حالا هم برو تو اتاقت و پایین نیا البته سعی کن که پایین نیایی چون اون وقت به
نفعت نیست!

سرش رو ازم دور کرد و با یه پوزخند و چرخید سمت کلبه رفت و من موندم و زبونی که از شدت
ناراحتیه حرف هاش بند اومده بود راجب من چی فکر کرده؟

با صدای گوشیم چشم هام رو باز کردم و کش و قوسی به بدنم دادم از تخت بلند شدم و سمت بالکن
رفتم.

درخت هایی که تو در تو پشت هم سبز شده بودن و گل و بوته هایی که از جلوی دروازه تا جلوی
خونه بود و استخر سمت چپ من رو یاد خونه های لوکس خارجی می‌نداخت، آدم اینجا نفس
می‌کشه!

نفس عمیقی که داشتم می کشیدم با ضربه ای که در خورد وسط راه قطع شد.

- بفرمایید؟

خاله با لبخند وارد اتاق شد.

- عه بیدار شدی دریا جان! اومده بودم بیدارت کنم بریم صبحانه، خوب خوابیدی؟

به مهربونیش لبخندی زدم و سمتش حرکت کردم دستش رو گرفتم و گونه‌ش رو بوسیدم چه اشکالی
داشت مگه یه کم خودشیرینی؟ بالآخره جلوی اون گوساله دلفریب باید سنگری داشته باشم دیگه!

- مرسی خاله جون، مگه میشه آدم اینجا خوابش رو خوش نگذرونه تو خواب کلی بهم خوش گذشت!

خاله به حرفم خندید و ضربه آرومی به بازوم زد

- ای دختره شیطون، بیا پایین دیگه منتظریم.

قاتل کیه

پلک هام رو بستم و بعد رفتن خاله، به سمت سرویس رفتم تا صورتم رو آب بزنم.

بعد انتخاب شلوار جین و شومیز مردونه گشاد لیمویی به سمت میز نهار خوری رفتم که ساواش رو دیدم.

با دیدنش درد حرف های دیشبش دوباره یادم اومد ولی بهش توجه نکردم و پشت میز نشستم.

- صبح بخیر خانم!

سرم رو بالا آوردم و به پوزخند کنار لبش نگاه کردم سعی کردم لحن پر از تمسخرش رو نادیده بگیرم خوب دلم نخواست سلام بدم بهش مشککش چیه؟

نگاهی به میز صبحونه انداختم.

تخم مرغ زرده اصلی، پنیر، گوجه، خیار، عسل، آب پرتقال، خامه، کره واو انواع اقسام صبحونه روی میز چیده شده بود.

شروع کردم به صبحونه خوردن.

- برنامه کلاس هات رو بهم بده، زمان هایی که خونه هستم با سعید می‌ری، وقتی نیستم با راننده دیگه، کاری داشتی به سرخدمتکار بگو، ما خیلی زیاد هواسمون به امانتی هامون هست.

نگاهی بهش انداختم و اومدم جوابش رو بدم که خاله گفت:

- آره دخترم چیزی خواستی بگو.

همون لحظه خاله رو صدا زدن و با بیخشیدی از سر میز بلند شد.

- درضمن اینجا قانون خودش رو داره یعنی اینکه تو دیگه سه صبح نمیتونی برگردی خونه، مفهومه؟

اعصابم از این همه دستوری که پشت هم صف می‌کشید بهم ریخت:

- نه مفهوم نیست چون من دلم می‌خواد ساعت سه صبح برگردم و بذار این رو رک بهت بگم... به تو مربوط نیست!

صدای پوزخند بلندش و حرکت سرش به بالا و پایین روی عصابم بود.

قاتل کیه

جوری که دلم می‌خواست با شمعدون بزرگ برزنیه بغل پله ها یه‌دونه چپ یه‌دونه راست به سرش بزنم.

- مثل اینکه مفهوم نبود دختر کوچولو... حالا خوددانی برنامه دانشگاهت رو بده به سعید.

درد و دختر کوچولو، گوساله دلفریب همچین می‌گه دختر کوچولو انگار بچه ده سالم!

- برنامه ای ندارم چون دانشگاه نمیرم.

خدایا چرا این بندهات لبش رو هعی واس من کج می‌کنه؟

- انتظار به‌دوری نبود پس رفتار دور از ادبت برای همینه!

- منظورت رو نمی‌فهمم، یعنی تویی که مدرک داری و تحصیل کرده ای با شعور و با ادبی؟ ولی اشتباه

کردی آقا چون باید جایزه اسکار کم‌شعورترین انسان و به تو بدن!

ساواش اومد با ابروهایی که به شدت جذاب هم رو بغل کرده بودن جوابم رو بده که صداش با صدای زنگ گوشیم خفه شد.

هووف خدارو شکر!

از سر میز بلند شدم و به شماره ناشناس روی گوشی نگاه کردم کد ایران نبود پس مطمئن باباست خدایا چقدر دلم براش تنگ شده بود.

- سامعلیکم آقای پارسایی چیکار می‌کنی رفتی کشور خارج دیگه تحویل نمی‌گیری، محل نمیدی،

کلاس می‌ذاری، دیشب منتظر بودم باهام تماس بگیری، چیشد پس؟ خوش می‌گذره؟

خندید که دلم برای صورتش تنگ شد.

- تازه امروز صبح خط اینجا رو گرفتم و اولین کار زنگ زدم به دختر نازم، الان هم تازه ویلا گرفتم و

دارم لباس ها رو از چمدون در میارم البته بدون شما که صفا نمیده دریا خانم.

چقدر دلم برای اخم کردناش، قهراش، شوخیاش تنگ شده بود!

قاتل کیه

- بابا تورو خدا مواظب خودت باش اگه یه تار از کله ی کچلت که چند تار بیشتر روش نیست کم شه من...
من...

بغض مهمون گلوی بی صاحبم شد حتی نمی تونستم بهش فکر کنم توده ای از اشک چشمم رو احاطه کرد.

- عه دریا باز تو شروع کردی؟ یادته چقدر باهم حرکات نظامی رو تمرین می کردیم؟ سیلی های آب دارم رو یادته هرکی قصد جسارت داشت و مزاحمت می شد حسابش رو می رسیدم.

با به یاد آوردن اون لحظه ها و اون خاطرات لبخندی زدم و اشک هام که آروم روی صورتم سُرمی خوردن رو پاک کردم.

بابا مثل یه سنگر برای من بود، یه تکیه گاهه محکم جز اون هیچ کی و نداشتم!

- بابا دلم برات یه ذره شده تورو خدا زود برگرد.

- چرا مگه اونجا راحت نیستی؟

- نه خیلی راحتم خیلی باهام خوبن مخصوصاً خاله اون خیلی مهربونه!

- منم زودی میام نگران من نباش!

باشه ای گفتم و بعد از چند دقیقه گفتم و گو تماس رو قطع کردم و موبایل رو به قلبم فشردم تا تپش های قلبم آروم بشه و زیر لب گفتم:

- خدایا خودت مراقب بابام باش!

برگشتم سمت میز

اما دور میز خالی بود و حتی ساواشم رفته بود.

رو تخت دراز کشیدم و گوشیم رو برداشتم تا به کاملیا زنگ بزنم.

مثل تمام این دو هفته همه اوقات فراغتم شده فکر کردن به این موضوع...!

قاتل کیه

- جانم دریا.

- سلام کاملیا چه خبر؟

با خنده گفت:

- خبرا که پیش شماست دریا خانم.

- هوف کاملیا بیخیال بعدا دربارش حرف می‌زنیم، به کامیاب گفتی؟

- با اینکه کنجکاو شدم بدونم چی شده ولی باشه، آره بهش گفتم داره پرس و جو می‌کنه...

صدای مبهم حرف زدن کامیاب باعث شد کاملیا سکوت کنه!

- آها دریا کامیاب الان داره می‌گه که با یه وکیله می‌خواد حرف بزنم اگه به نتیجه رسید شمات رو بهش می‌ده که باهات تماس بگیره.

با خوشحالی که صدام رو بلندتر کرده بود گفتم:

- وای کاملیا از طرف من کامیاب و بیوس... ام یعنی تشکر کن خیلی ممنون!

کاملیا با خنده گفت:

- بیا برو دختر بیا برو منم کار دارم دارم رو پروژه دانشگاهم کار می‌کنم.

- باشه دیگه بیشتر از این گوش هات رو با صدای زیبام نوازش نمیدم.

بعد قطع تماس کمی برنامه های گوشیم رو چک کردم.

و تصمیم گرفتم برم پایین، این حجم از گوشه نشینی واس من مرضه.

سمت پذیرایی رفتم و چشمم به جمال نورانی حضرت آقا روشن شد.

سرش تو لپ تابش بود و کلی پرونده دور و ورش و به رسم این یک روز لیوان قهوه کنارش!

با اینکه تحملش سخته ولی سخت تر از تنهایی نیست.

قاتل کیه

به سمتش حرکت کردم و اوادم رو مبل رو به روش بشینم که با حرفش کمرم وسط راه استپ کرد.

- نکنه می‌خوای اینجا بشینی؟

- چرا نباید بشینم؟

پوف کلافه ای کرد و دستش زو به پیشونیش کشید که خاله گفت:

- بشین دخترم بشین، ساواش هم باید بدونه چیزی به نام اتاق کار هست و پرونده هاش رو هرجا پهن نکنه.

لبخندی زد و سری تکون دادم و دلی آسوده از حرف خاله رو مبل جا خوش کردم.

- راستی بعد از ظهر یه قرار مهم کاری دارم، مامان نمی‌خوام کسی مزاحم کارم بشه پس لطفا حواستون باشه.

خاله سری تکون داد.

-من نمیدونم این قرارای تو و بابات کی تموم میشه باشه حواسم هست.

ساولش در لپ تاب و بست و کمی آزاد تر رو مبل لم داد و نگاهم کرد و پوزخند زد.

به خدا که این مریضه چشم غره ای رفتم و روم رو برگردوندم

سمت آشپزخانه رفتم تا برای خودم چایی بریزم خدمتکارها رو دیدم لباس مخصوصی پوشیده بودن و مشغول تمیزکاری بعد نهار بودن.

چشمم به یکی از دخترها خورد فکر کنم اسمش سارا بود.

با دقت نگاهش کردم یه دختر خوشگل که داشت با گوشی حرف می‌زد و لپ هاش قرمز شده بود

و این قرمزی خبر از جنس مذکر پشت گوشی می‌داد وقتی تماس رو قطع کرد با خنده بهش گفتم:

قاتل کیه

- با کی حرف می زدی؟ لپارو نگاه چه گلی انداخته سرخ شدی ک!

خاله با لبخند گفت:

- اذیتش نکن دریا.

- تورو خدا نگاه کن خاله چه خجالتی ام می‌کشه!

خاله: سارا نامزد داره، نامزدش هم یکی از همین بادیگارد های ته باغه... آقا محسن.

- اوه اوه دیگه بدتر... قرار های یواشکی و حیاط خلوت و اینا دیگه آره سارا خانم؟ اوخ چه رمانتیک!

با بلند شدن خنده اطرافیان سارا خجالت رو کنار گذاشت و دنبالم راه افتاد.

لیوان چایی به دست با خنده دویدم سمت در خروجی...

یکدفعه با یه مرد برخورد کردم مردی کت و شلوار پوش و با یه چهره ای که درد و سوزش و فریاد می زد، اوه چه گندی بهش زدم.

- معذرت می‌خوام آقا شرمنده من حواسم نب...

با صدای بلند و توییخ گرش صدام تو نطفه خفه شد.

- حواسم نبود معنایی نداره، حواس نداشته شما گند زد به لباس من، این چه رفتاریه...؟

اوه شت مثل اینکه موضوع مکرراتی شد!

نگاهی به قد و قواره‌ام کرد با تمسخر ادامه داد:

- کمی از سنتون خجالت بکشید خانم!

سعی کردم که آرام باشم خوب من که معذرت خواستم ازش...

- آقا گفتم که معذرت می‌خوام... خودتون هم که دیدید اتفاقی بود.

نگاهی به پشت سرم کرد و گفت:

قاتل کیه

- تجلیه کوچک بهتره روی انتخاب خدمتکارا تون بیشتر دقت داشته باشید.

با عصبانیت بدون توجه به حضور ساواش برگشتم سمت مرد خیلی خیلی طلبکار رو به روم.

- من خدمتکار نیستم آقای محترم، ازتون هم چندین بار معذرت خواستم چرا بزرگش می کنید؟

- دیگه بدتر... هیچ وقت فکرش رو نمی کردم خانواده حمید تجلی این همه بچگانه رفتار کنن پس بهتره رو ادب اعضای خانوادتون کار کنید.

صدای نفس های عصبی ساواش و می شنیدم و با کشیدن دستم به عقب به سمت خاله برگشتم.

- خیلی معذرت می خوام ازتون!

- مادر کافیه، آقای حیدری بهتره بریم بالا چون به اندازه کافیه ازتون بابت این اتفاق معذرت خواهی شده.

مرد خندید و گفت:

- فکر نمیکنم دیگه مایل باشم به پشت میز معامله بشینم بهتره قرارداد رو فسخ کنیم پس روز خوش!

با خروج مرد همزمان شد با کشیدن دستم توسط ساواش به سمت پله ها وحشت کردم.

- ساواش؟

ساواش ایستاد و دستش رو جلو خاله گرفت و با صدایی که نرم تر شده بود گفت:

- مامان لطفاً دخالت نکنید، این دختر دیگه شورش رو در آورده.

با عصبانیت صدام رو بلند کردم:

- اما من کاری نکردم!

نگاهی بهم انداخت که معنی واقعی دریده شدن و فهمیدم ببر خفته درونش رو بیدار کرده بودم،

گاوت زایید دریا بدم زایید!

قاتل کیه

از پله ها کشیدم بالا در اتاقی رو باز کرد و داخل هلم داد از چیدمانش فهمیدم که اتاق خودش!

- هوی... هوشه... بوزینه حیوان آرام... دستم درد گرفت وحشی!

دستش رو روی بینی‌ش گذاشت و هیس بلندی کشید.

طول و عرض اتاق و طی می‌کرد و مدام دست تو موها و پیشونیش می‌کشید.

اونقدر جلو اومد و من عقب رفتم که به دیوار چسبیدم ولی سعی می‌کردم ترسم رو نشون ندم و با

کنجکاوی تو اجزای صورتش کاوش می‌کردم خوشتیپم بودا!

جلل خالق خدایا دمت گرم چیزه یعنی خیلی به درگاهت شاکریم.

معلوم بود اون هم با دقت داشت به صورتم نگاه می‌کرد نفس های بی صدایی رو از زور خشم می

کشید و دستش رو محکم به دیوار کوبید.

به چشم هاش زل زدم و یه جوری شدم و سریع نگاهم رو به زمین دوختم، چرا اینجوری شدم؟

چشم هاش داشت دیوونم می‌کرد مثل یه ببر بود!

یه جوری نگاه می‌کرد آدم دلش می‌خواست آب شه بره تو زمین!

اومدم حرف بزدم تا این سکوت چند دقیقه ای و بشکنم که با صدای آرومی که ازش بعید بود و به

مراتب بلند تر می‌شد گفت:

- چرا اینکارو کردی؟ چرا گند زدی به کارم؟ چرا فکر می‌کنی که با اینکارا میتونی ثابت کنی چقدر بچه

ای؟

- ساواش من حرفی نزدم من واس کارم ازش معذرت خواستم، من نخواستم که گند بزدم به کارت یا

هرچی حاضریم قسم بخورم که اتفاقی بود!

- من گفته بودم امروز واسم مهمه، نگفتم؟

اومدم دهن باز کنم که حرفی بزدم که فریاد بلندی زد:

- حرف نزن فقط بگو گفته بودم یانه؟

قاتل کیه

که توی این شرایط من فقط سرم رو تکون دادم

- پس چرا اینکار رو کردی؟

- ساواش من فقط جوابش رو دادم همه شاهد بودن که چقدر بهم توهین کرد من فقط جواب توهین هاش رو دادم، چرا من رو مقصر می‌دونی؟ دیدی که چیا گفت بهم؟

دست از راه رفتن کشید و با صدایی که صد مراتب بالاتر از صداهای قبلیش بود سرم داد زد:

- واسم مهم نیست که چی گفت، تنها چیزی که واسم مهمه اینه که با این کارت کلی ضرر کردم

چرا فکر می‌کنی باید جواب بدی؟ چرا ساکت نمیشی؟ بعضی وقتاهم اگه خفه بشی هم به نفع خودته هم بقیه...

با گلویی که از شدت ناراحتی بغض لونه کرده بود صدام رو بالا بردم.

- سر من داد نزن، به من توهین نکن من بادیگارد یا خدمتکارت نیستم من دریام، دریا... می‌فهمی این رو؟

خنده ای کرد و آروم گفت:

- با اینکارات فقط داری ثابت میکنی که یه بچه لوس، لجباز که فقط واسش مهمه کی و چه وقت جواب بده تا کم نیاره!

- آره من همینم که تو گفتی، یه بچه لوس و لجباز که از بچگی جنگیده که کسی فکر نکنه تنهاست و تو سری خور، به توعم ثابت می‌کنم که صدای بلند و این داد و فریاد هات هیچ تاثیری روی من نداره و من همینم که هستم، این تویی که داری ثابت می‌کنی عقده ریاست داری عقده این رو داری که به همه دستور بدی و به همه توهین کنی و فکر کنی زیر دستتن ولی همچین اشتباهی رو نکن من زیر دست تو نیستم.

نگاهی بی تفاوتی بهم کرد و دستش رو تو جیبش کرد.

- برو بیرون!

قاتل کیه

بعد این همه حرف زدن فقط برو بیرون؟ ایستاده بودم و حال دگرگونش رو نگاه می کردم که بلند تر سرم داد زد که لرزه به تنم افتاد.

- گفتم گمشو بیرون!

آب دهنم رو به سختی قورت دادم.

- با کمال میل ساواش تجلی ولی بدون بیخیال اتفاقات امروز و توهین هایی که خودت و مهمونت بهم کردید نمیشم.

از اتاق خارج شدم و درو باز گذاشتم و سمت اتاقم رفتم درو بهم کوبیدم.

واسه امروز دیگه بسه، واسه امروز دختر قوی و سرکش بودن بسه.

من فقط الان دلم بابام رو می خواد و دوست دارم خودم رو آرام کنم.

چون وقت زیاده واس فکر کردن به بلایی که قراره سرت بیارم ساواش تجلی!

از پله پایین اومدم و سمت میز رفتم و دیدم ساواش نیست.

از دیروز بعد اون اتفاق ندیدمش نه سر میز شام نه سر میز صبحانه البته زیاد مهم نیست ترجیح میدم هیچ وقت نبینمش!

- بیا دریا جان امیدوارم فسنجون دوست داشته باشی!

- ممنون خاله، نگو که الان اینجا قش می کنم، کو کجاست این خوشمزه و جذاب؟

با صدای عقب کشیده شدن صندلی شوق و ذوق حرف زدنم با خاله کور شد.

- الهی دورت بگردم دخترم ساواش هم عاشق این غذاست.

قاتل کیه

هوم... خوب به من چه؟ حالا که اینجوری شد حالم از فسنجون بهم می‌خوره، اشکال نداره کارد بخوره تو اون چشم هاش که با اومدنش و تحمل حضورش غذا رو بهم کوفت کرد!

یه لبخند مسخره و سری که برای خاله تکون دادم مشغول غذا خوردن بودم که گوشیم زنگ خورد.

تو این مدت گوشیم رو از خودم جدا نمی‌کردم تا یه وقت تماسی و بی پاسخ نذارم ولی الآن واقعاً نمیشد تو غذا خوردن وقفه انداخت چون واقعاً خوشمزه بود.

ولی با نگاه های خاله و نگاه زیر چشمی ساواش مجبور شدم که جواب بدم:

- بله!

- سلام مرادی هستم.

خوب مرادی هستی که هستی، مرادی کیه؟

- سلام، ام بله ولی شما؟!!

- اوه عذر می‌خوام فکر کردم که مطلع هستید

وکیل پایه یک دادگستری هستم، آقای کامیاب باهم در مورد موضوع مدارک حرف زدن هر سوالی در زمینه قضایی هست میتونم کمکتون کنم فکر کردم که در جریانید!

- بله خیلی ببخشید چند لحظه...

بیخیال نگاه های موشکافانه ساواش شدم، با یه معذرت خواهی از پشت میز بلند شدم و دور تر رفتم تا صدام رو واضح نشنون، نمی‌خواستم کسی چیزی از این موضوع بدونه.

- بله آقای مرادی بازم معذرت می‌خوام!

- این چه حرفیه خانم پارسایی گوشم با شماست.

- اثر انگشت بعد از ده سال روی یه چاقو می‌مونه؟ یعنی منظورم اینه که از بین نمیره؟

بعد از چند ثانیه جواب داد:

- احتمال از بین رفتنش زیاده باید اسکن و شناسایی بشه تا ببینیم شانستون چی میگه!

- ببینید رد و اثر انگشت طرف چون به خون آغشته بوده روی دسته ی چاقو کاملاً مشخصه و اینکه یه برگه از اسکن یه اثر انگشت داریم ولی.. نمیدونم که میشه بهش اعتماد کرد یا نه!

- پس برید کلاحتون رو بندازید هوا چون واقعاً خوش شانسید!

خیلی خوشحال شدم تو دلم جشن بود.

- بعد اگر پارچه ای خونی باشه بعد از ده سال تصمیم بگیریم نمونه برداری کنیم ازش میشه نمونه برداری کرد؟

- خانم پارسایی موضوع پیچیده شد، شما اگه تواناییش رو دارید تا ساعت پنج خودتون رو به دفتر من برسونید

- بله حتماً فقط آدرس...

- آقا کامیاب دوستم هستن آدرس اینجا رو دارن.

- باشه پس خیلی ممنون بیشتر از این وقتتون رو نمیگیرم.

بعد قطع تماس به سمت میز رفتم.

- خاله جان ببخشید ولی یه کار فوری پیش اومد باید برم.

- ولی آخه غذا نخوردی که.

- ممنون به اندازه کافی خوردم.

یه نیم نگاهی به ساواش انداختم و دیدم بیخیال داره غذاش رو می خوره ای کوفت بخوری!

رفتم بالا تا با بچه ها تماس بگیرم و اولین نفر رویا بود چون مدارک دست اون بود.

با جواب دادنش حجم زیادی از صداها بلند شد.

قاتل کیه

- بین کی زنگ زده، دختره کاخ نشین.

خندیدم و گفتم:

- مزه نریز رویا سری آماده شو که می‌خواهیم بریم دفتر وکالت یکی تا سوال هامون رو بپرسیم.

- چقدر بد دریا ما مهمون داریم بزار میبیچونم میام.

- نه نه، اینکارو نکنی میام ازت می‌گیرمشون تو خونه باش!

- خیلی خوب باشه پس رسیدی تک بنداز.

-باشه خداحافظ!

بعد قطع تماس رویا به کاملیا زنگ زدم که قرار شد با کامیاب بیان دنبالم.

شلوار جین و مانتو پاییزه مشکی کوتاه و شال سفید مشکی عوض کردم و کتونی های سفیدم رو هم برداشتم و یه آرایش ملایم کردم و پایین رفتم.

تو سالن کسی نبود به خاطر همین تصمیم گرفتم تو حیاط کمی قدم بزنم.

داشتم دور حیاط و می‌گشتم که همون راننده جذاب پانامرا رو دیدم.

حیف که خیلی جدی بود وگرنه...

وگرنه چی دریا؟ نه اینکه خیلی از این جریزه ها داری؟

خوب جریزه‌اش رو ندارم ولی حداقل میتونم باهاش آشنا بشم که... مگه نه؟

- سلام.

نگاهی بهم انداخت و سرش رو تکون داد.

- سلام خانم.

- اوووم خانم؟

قاتل کیه

با تعجب نگاهم کرد و سر به معنی نفهمیدم تکون داد، چقدر از سرش کار می‌کشه.

- متوجه نشدم؟

- هیچی فقط خانم واسم یه جوریه، حس خوبی بهش ندارم، اسمم دریاست.

و باز هم سری تکون داد و گفت:

- خوشبختم.

- اسم شما چیه؟

نگاهی کلافه بهم انداخت ولی با حوصله جوابم رو داد.

- سعید هستم دریا خانم.

بعد نگاهی به لباس هام کرد.

- جایی تشریف می برید؟

لعنتی چقدر جذاب بود فقط خیلی بی حس و حال بود.

- بله می‌خوام برم بیرون.

سری تکون داد و یه دستش رو گذاشت پشت کمرشو و دست دیگه به ماشین هایی که پشت هم

ردیف شده بودن اشاره کرد.

من چرا این هارو ندیدم؟

واسه خودش نمایشگاهی بود!

- پس بفرمایید می رسونمتون.

از دیدن اون همه ماشین جذاب مدل بالا گیج شده بودم.

- ها..! نه نه دوست هام میان دنبالم.

قاتل کیه

- ولی ساواش خان گفتن جایی خواستید برید من یا راننده برسونیمتون.

- با اینکه دلم می‌خواد سوار یکی از این ماشین های جذاب بشم ولی امروز ساواش خانت رو بیخیال... چون با دوست هام قرار دارم.

با لبخندی محو از شوق بچگانه من واسه ماشین سری تکون داد و کنار کشید و هم زمان گوشیم زنگ خورد.

کاملیا بود.

- بای بای سعید.

با چشم هایی که می‌خندید سری واسم تکون داد.

- فعلاً دریا خانم.

اومدم بیرون و نگاهم رو چرخوندم که دست کاملیاریو دیدم از پنجره مرغ داره بال بال می‌زنه.

- هووی دریا!

سمت ماشین رفتم و در رو باز کردم.

- نکبت چرا داد می‌زنی اینجا باید باکلاس باشی باکلاسم نیستیم اداش رو که می‌تونیم در بیاریم.

با حرفم خندیدن و بعد سلام و احوال پرسى حرکت کردیم.

- هوووو من بدتر گیج شدم یعنی چی آخه؟

کامیاب با محبت نگاهی بهم انداخت.

- چيو گیج شدی دختر خوب؟ گفتش حالا که شما نمی‌خوای موضوع از طریق قانون پیگیری بشه باید چند روزی صبر کنید.

قاتل کیه

با دختر گفتنش یاد ساواش افتادم گوساله دلفریب!

- آره دیگه دریا چرا اعصابت رو خرد می کنی وایسیم طرف یکی رو پیدا کنه واسمون این اثر انگشت روی چاقو اسکن کنه.

سری تکون دادم و سوار ماشین شدیم.

با حرف های مرادی هم گیج شدم هم خوشحال برای اینکه حالا می دونم چجوری یکی از گره های این داستان رو باز کنم.

- بریم خونه رویا؟

با حرف کاملیا جلو رفتم.

- برای چی خونه رویا؟

- مگه نمیخواهی اینارو دوباره بهش بدی؟

- نه الان مهمون دارن خوب نیست دوباره بیاد پایین یه فرصت مناسب بهش می دم.

- خوب می خوای بده ما ببریم؟

- نه فعلاً پیش خودم باشه تا ببینیم مرادی چیکار می کنه.

کامیاب: دریا چرا نخواستی از طریق قانون پیگیری بشه؟

- مرگ مادرم فقط یه ایست قلبی بود هیچ پرونده قتلی نبود که به جریانش بندازیم، من اول می خوام

بدونم موضوع چیه اصلاً همه ی اینا واقعیه یا یه شوخی بچگانه که یکی باهام کرده؟

کامیاب سری تکون داد گفت:

حق با تو هستش، الان بریم دیزی سنگی یا ...؟

کاملیا خندید.

- خوب داداش جفتش رو که آره هستش برو که غذا رو دستش نیست.

قاتل کیه

خندیدیم و نگاهی به ساعت انداختم که هشت رو نشون می‌داد.

درو با کلید باز کردم می‌دونم در بزنم کلی نگهبان و دربان هست که درو باز کنن ولی نمیخوام صدایی ایجاد کنم.

درو باز کردم و دوان دوان سمت خونه رفتم خدا کنه باز گیر ساواش نیفتم.

هه دختر این موقع بیرون نباشه ال باشه بل باشه گوساله دلفریب چه اراجیفی میبافه واس خودش!

- چیزی گفتی؟

اوه خدای من این چرا همه جا هست واقعا؟ باغ به این بزرگی حتماً اینجا باید قدم بزنه؟

- دختر کوچولو مثل اینکه متوجه نشدی؟

برگشتم سمتش و تو چشم هاش نگاه کردم شکلاتای ۹۰ درصد...

- چی رو آقا بزرگ؟

تک خنده ای کرد و سرش رو تکون داد

- اینکه تو خونه من این موقع نباید رفت و آمد کنی!

به پشتش دقت کردم که سایه چند نفر و دیدم که از دروازه پشتی وارد حیاط شدن و دارن سمت کلبه میرن!

پس واسه همین میگه این موقع رفت و آمد نکن!

با ابرو به اون آدم ها اشاره کردم.

- به خاطر اونا میگی؟

قاتل کیه

ساواش بدون اینکه برگرده دست هاشو رو سینه اش گره زد.

- دقیقاً به خاطر اونا میگم.

- تو چیکار می‌کنی؟ مگه گنگستری که شب‌ها قرار مخفی ته باغ خونت می‌ذاری؟ خونه‌ات پر از بادیاگرده و رانند مخصوص داری؟ شب‌ها هم که کت و شلوار می‌پوشی انگار شیفت کاریت شب‌ها شروع میشه.

لبش رو با زبونش تر کرد و نزدیکم اومد دستش رو سمت بازوم آورد همونجوری که یه دستش دست به سینه بود با اون یکی دستش با انگشت اشاره رو بازوم کشید.

این داره چیکار می‌کنه الان؟

تا اومدم دهن باز کنم بازوم رو گرفت و پیچوند و من رو از پشت به خودش چسبوند.

و کنار گوشم گفت:

- دقیقاً همون که تو فکر کردی، من یه گنگسترم اگه نمیخوای این گنگستر یه گلوله خالی نکنه تو مغزت بهتره تو کار هام دخالت نکنی و باهام در نیفتی، هنوز کار اون روزت رو فراموش نکردم.

خودم رو تکونی دادم تا از دستش بیرون بیام بازوم و که پشتم پیچونده بود خیلی درد گرفته بود.

- ولم کن وحشی، به جهنم که گنگستری یا هر زهرمار دیگه فقط با من کاری نداشته باش دستم رو ول کن، درباره ی اون روز هم ازت معذرت خواستم ولی منتظر تلافیه حرف هات باش.

فشار بیشتری به بازوم داد و با پوزخندی که نفسش به گوشم خورد گفت:

- هه درسته ولی تو تلافی نمیکنی چون می‌دونی با بد کسی در میفتی بیبی گزل...

دستم و ول کرد و هل کوچیکی بهم داد.

- بیبی گزل و درد بی‌درمون پسره وحشیه هرکول...

مثلاً می‌خواست شاخ بازی دراره لفظشو انگلیسی کرد.

قاتل کیه

سری تکون داد و از جلوم رد شد.

اصلاً به جهنم...

بازوم رو نوازش کردم و سمت اتاق راه افتادم

گنگستر هه حتما...!

ولی الحق که نگذیریم بهش میاد.

- دریا خانم.

از جام پریدم و سمت صدا برگشتم و دیدم سعید پشت سرم داره میاد.

- بله!

- ساواش خان گفتن تا اتاقتون همراهیتون کنم.

- وا! چرا؟

تک خنده ای کرد و گفت:

- تا دوباره یه وقت اتفاق اون روز تکرار نشه من ازتون خواهش می‌کنم که امشب به هیچ وجه بیرون

نیاید، میشه؟

نگاهی بهش انداختم خوب... چرا نشه جذاب!

- اره میشه چون دیگه انرژی داره ته میره و حال تکون خوردن ندارم اون هم به خاطر سنگیه دیزی یا

همون نخوداش!

نگاهی بهم انداخت خندید و با دست هاش پله هارو نشون داد، چی می‌شد بلندم می‌کرد می‌برد تا

اتاق؟

چون واقعاً خستم...

صبح با صدای گوشی به زور چشم هام رو باز کردم و به گوشی نگاهی انداختم بابا بود.

آخه الان باباجون؟

- جانم بابا.

- جانت بی بلا دخترم، هنوز خوابی؟ تنبلی و خوابالو بودنت رو اونجاهم باید نشون بدی؟

- اووف فدای بی بلا گفتنت، بابا یه تنبل همیشه تنبله و یه خوابالو در هر شرایطی خوابش میاد

درضمن من نه تنبلم نه خوابالو فقط کمی و خسته و خوش خوابم.

بابا خندید و قربون صدقم رفت:

- بر منکرش لعنت بابا جان برو دست و صورتت رو بشور فقط خواستم صدات رو بشنوم.

- آخ قربونت بابا تو فقط زنگ بزنی، چشم الان میرم.

- برو دختر زبون نریز.

با بابا خداحافظی کردم و بلند شدم.

بعد از تعویض لباس و آماده شدن رفتم سمت حال رفتم.

- سلام داشتم می اومدم بیدارت کنم.

به سارا نگاهی انداختم هنوز هم به خاطر اون روز شرمنده بود.

- از اونجایی که دختر سحر خیزی هستم زود پاشدم.

سری تکون داد و همراه هم پایین رفتیم.

ساواش پشت میز داشت روزنامه میخوند و خاله منتظر بود.

من نمیدونم تو این روزنامه چی هست؟

قاتل کیه

- سلام منتظرت بودیم دریا بیا که امروز کلی کار داریم.

تعجب کردم!

-سلام، چرا خاله جون چه کاری؟

ساواش روزنامه و تا زد و دست یکی از خدمتکارا داد.

- فردا مهمونی دعوتیم و توهم همراهمون میای

با مامان برو چیزی نیاز داشتی تهیه کن درضمن مامان هفته دیگه حمید خان برمی‌گرده.

اوهوع چه لفظ قلم...

خاله سری تکون داد.

- اوم منم حتماً باید بیام؟

- اره دخترم چرا نیای؟ بعد عمری یکی رو می‌خوام به عنوان دخترم همراه کنم، تو که دل من رو نمیشکنی؟

من؟ دل بشکنم؟ اونم دل خاله رو؟ مگه می‌شد؟ مگه داریم؟

لبخندی زدم و گفتم:

- اوه پس چقدر امروز کار داریم!

خندید و سری تکون داد بعد صبحونه زودتر از بقیه بالا رفتم چون نیاز به حموم رفتن داشتم

بعد دوش گرفتن بیرون اومدم و صدای زنگ گوشیم بلند شد.

- بله؟

- سلام خانم پارسایی ویولنی که سفارش داده بودید رسید، برای خودتون هم تعمیر شده، خواستم بگم که منتظرتون هستیم تشریف بیارید.

- ممنون چشم میام حتما.

قاتل کیه

خدایا شکر ت که دیگه داشتیم می‌پوسیدم دلم واسش تنگ شده بود.

بعد لباس پوشیدن با ضربه خاله به در بیرون رفتم.

- دریا برو تو حیاط ماشین حاضره، من به کار کوچیک دارم زود میام.

سری تکون دادم و سمت حیاط رفتم.

گیج و منگ داشتم اطراف رو می‌دیدم تا بینم ماشین کجاست.

- خانم!

با صدای سعید برگشتم سمتش و طرفش راه افتادم.

- دریا هستم آقا سعید.

کمی مکث کرد و در رو برام باز کرد.

- ام بله دریا خانم بفرمایید.

داخل ماشین نشستم و در رو برام بست و خودش پشت فرمون نشست از اونجایی که مثل احمق ها داشتم ماشین رو بررسی می‌کردم.

خواستم یه چیزی بگم که سعیدم مثل ساواش نگه این دختره چقدر ندید بدیده.

- من عاشق ماشینم، از کلاسیک و قدیمی گرفته تا همین جیگری که توش نشستیم یه وقت نگی چه دختریه ماشین رو داره قورت میده ها؟

- راحت باشید دریا خانم واقعاً هم این ماشین قورت دادنیه.

از تعجب شوخی کردنش خنده ام گرفت.

- آره به خدا ماهی خدا تومن می‌دادیم بریم با دوست هام نمایشگاه ها ماشین های لوکس نگاه کنیم.

- اینجا ماشین های لوکس زیاده هرچقدر خواستید نگاه کنید.

قاتل کیه

- آره پس مزاحم نگاه کردنم نشو.

خنده آرومی کرد و خاله در ماشین رو باز کرد.

- سعید جان برو سمت مزون.

- چشم خانم.

- چشمت بی بلا پسرم.

مثل اینکه خاله بر خلاف پسرش باهمه خوب بود حتی زیر دست هاش که این قابل ستایشه!

*** *

دستی به لباس ماکسیه تو تنم کشیدم یه لباس بلند مدل ماهی به رنگ سرمه ای و آستین های تور
سرمه ای رنگ!

که با موهایی که فر درشت کرده بودم و دورم ریخته بودم و آرایش غلیظی که آرایشگر های خاله رو
صورتم نشونده بودن واقعاً قشنگ شده بود.

دل از آینه کندم و برگشتم تا عکس بگیرم از خودم برای بچه ها بفرستم که چشمم به ویولن افتاد
اومدم دستم رو سمتش دراز کنم که...

تقه ای به در خورد و خاله داخل اومد.

- ماشالله ماشالله میبینم که به بهترین شکل حاضری!

لبخندی زدم.

- چه زیبا شدید خاله جون!

- نه به زیبایی تو فداتشم، ساواش آمادهست منم آماده ام فقط یه کوچولو کار دارم.

لبخندی زدم که بیرون رفت.

دوباره سمت ویولن رفتم از وسوسه حرکت دادن آرشه رو سیم هاش نتونستم بگذرم.

ویولن رو بین سد شونه و چونه ام قرار دادم و آرشه حرکت دادم...

رها شدم، رهایی از هرچیزی که من رو به اسارت کشیده بود، رهایی از گذشته، از مادرم، از غم نبودنش و شاید غم به قتل رسیدنش، رهایی از تمام کودکی‌ام که با وجود بابا باز هم تنها بودم

بابای که واسم هرکاری کرد ولی زخم نبود مامان رو نتونست با چیزی مرحم بزاره.

رها شدم از شب‌ها و روزهایی که سهمم از داشتن مادر شده بود قاب عکسی سرد که و سنگ قبری سرد تر که نبودنش رو برام فریاد بزنه.

رها شدم از حس دلتنگیه بابا تمام این حس‌ها و ناراحتی‌هایی که این چند روزه تحمل کردم.

ولی من دریام، دریا طوفانی میشه ولی سیل نمیشه، دریا آرام میشه با همین آرشه و ملودی که گوش هاش رو پر می‌کنه...

هرحسی که داشتم ویولن برای دیگران بازگو می‌کرد و همیشه بابا حال دلم رو از نواختم می‌فهمید و الان حال دلم چیزی نبود جز... غم!

قطعه آخر و نواختم و چشم‌های شب‌نم زدم رو باز کردم و انعکاس خودم رو تو شیشه بالکن دیدم.

ویولن و پایین اوردم و با خودم گفتم:

- آره دریا، تو دریایی همه رو غرق کن ولی نذار این دنیا تورو تو خودش غرق کنه.

آروم اشک هام رو پاک کردم که مبادا آرایشم خراب بشه که نگاهم به در افتاد و کسی که از لای در داشت تماشا می‌کرد.

تا برگردم صاحب اون انعکاس تو شیشه و ببینم ولی اون شخص رفته بود...

سمت پذیرایی رفتم و ساواش رو ندیدم اما خاله یه لباس سورمه‌ای که نگین‌های ریز و درشت توش به کار رفته بود با یه آرایش ملایم داشت.

قاتل کیه

- به به خاله دست مریزاد.

لبخندی زد و باهم سمت ماشین حرکت کردیم و ماشین های دیگه ای و دیدم و بادیگارد هایی که کنارهم ایستاده بودن سعید در رو برامون باز کرد و سوار شدیم.

با کنجکاوی دوباره به بادیگاردها نگاهی انداختم رو به خاله پرسیدم:

- خاله این چجور مهمونیه؟

خاله همین طور که یه آینه دستش بود و خودش رو نگاه می کرد گفت.

- این یه مهمونی کاریه بین شرکاست هر چند وقت یکبار مهمونی برگزار می کنن.

سری تکون دادم و کمی بعد در جلو رو برای ساواش باز کردن با نشستنش بوی عطرش تو فضای بسته ماشین پیچید.

- حرکت کن!

بعد از بیست دقیقه به اون مکان رسیدیم جلو در بزرگی متوقف شدیم.

دیوار چینهای خونه که از سنگ سفید پوشیده شده بود نیزه های طلایی که رو دیواره بود انقدر ادامه داشت که معلوم نبود کجا تموم میشه.

ماشین داخل حرکت و کردم و از پنجره ماشین های لوکسی که پشت هم پارک شده بودن نشون از پولدار بودن مهمون ها می داد.

از ماشین پیاده شدیم یک دقیقه محو زیبایی باغ شدم دقیقاً همون حسی رو داشتم که برای اولین بار وارد خونه ی ساواش شدم!

دقیقاً همون حس!

عین خونه ی ساواش کلی ماشین مدل بالا توی حیاط خونه پارک شده بود نمی دونم چرا ولی حس خوبی به این جور آدمها که ثروتشون رو با ماشین و خونسون به رخ می کشن ندارم.

قاتل کیه

آدم هایی مغرور به ثروت که فکر می‌کنن چون حسابشون پر از پول و تو صندوق خنوشون میلیاردها پول خوابیده و قدرت دارن میتونن به همه به چشم یه آدم ضعیف نگاه کنن!

همراه خاله از راهی که با سنگ ریزه پر شده بود و تا جلو در ورودی خونه ادامه داشت حرکت کردیم و ریه هام رو از بوی خوشی که توی محیط پیچیده بود پر کردم!

خدای من اینجا بهشت بود!

بیشتر از خونه ساواش گلکاری شده بود و به خاطر همین بوی گل ها و غنچه ها تو محیط پیچیده بود.

یه فرش قرمز رنگ از اول سالن تا آخرش انداخته بودن روی فرش راه رفتیم و وارد سالن شدیم

شوک زده نگاهم رو دور تا دور سالن مجلل و درندشت چرخوندم.

بین میز ها ایستاده که با سلیقه و بی نقص کنار هم چیده شده بودن قدم برداشتم و وسط سالن، کنار ستون قطور طلایی رنگ پاهام از حرکت ایستادن.

چشم هام با شوق از لوسترهای کریستالی و روی چراغ های آویزی که با شکوفه های مصنوعی تزیین شده بودن، نشست؛ نور یخی رنگشون جلوه‌ی خاصی به میزهای بزرگ دایره‌ای و بیضی شکل که با ساتن پوشیده شده بود شمعدون های بلند و ایستاده روی میز ها قرار داشت می داد.

کف سالن از تمیزی برق می‌زد و اگه یه کم خم می‌شدم می‌تونستم انعکاس تصویر خودم رو توش ببینم!

نور مخفی طلایی رنگ دور تا دور کناف سقف رو روشن کرده بودن و دیوارکوب های برنزی آویزدار روی دیوار ردیف شده بودن.

به معنای واقعی کلمه عاشق این سالن شده بودم.

سعید با دربان حرف زدن و مستخدمی مارو سمت میزی راهنمایی کرد بعد جای گرفتن پشت میز.

خاله با آدم های آشنا اطرافش با خوش رویی سلام داد.

قاتل کیه

با قرار گرفتن ساواش کنار میز سرم رو بلند کردم و بهش نگاه کردم که یه نوشیدنی برداشت و چشمش رو تو سالن چرخوند.

کمی از نوشیدنی‌ش خورد و به من نگاه کرد و بعد مکث کوتاهی گفت:

- بهتره بیشتر حواست اینجا به خودت باشه، تک تک آدمایی که میبینی گرگن، پس تو گله گرگ‌ها باید حواسمون به دختر کوچولومون باشه.

حس خوبی از توجهش بهم دست داد ولی با یه چشم غره وانمود کردم که زیادی حرف می‌زنی.

- دریا جان همراه میایی؟

سرم رو سمت خاله برگردوندم و سوالی نگاهش کردم.

- می‌خوام برم پیش دوستم گفتم همراه بیای.

از آشنایی با یه آدم جدید کمی معذب شدم و گفتم:

- نه خاله همین‌جا منتظرتون میمونم.

سری تکون داد و رفت و بر گردوندن سرم همراه شد با اشاره ساواش به سعید.

سعید با گوشی تماسی گرفت و کمی دور شد.

- همراه سعید باش و ازش دور نشو، مفهومه؟

- هوف خیلی خوب توعم همش دستور بده. اینجا کجاست من رو برداشتی آوردی حوصله‌ام سر رفت

بین این همه آدم‌هایی که میلیونی پول تو لباس هاشون خوابیده.

گیلاسش رو روی میز گذاشت و حضور چند نفر و پشتم حس کردم.

ساواش با انگشت اشاره‌اش بهشون فهموند که دنبالم بیایید و بادیگارد‌ها دنبالش راه افتادن

کجا داره میره؟

انقدر با نگاهم دنبالش کردم که زیر پیچ پله‌هایی که با بالا می‌رفت گم شد.

قاتل کیه

- دریا خانم می‌خوای کمی قدم بزنی تو حیاط؟

- وای خدا خیرت بده سعید بیا بریم نفسم تنگ شد اینجا.

لبخندی زد و با سمت حیاط حرکت کردیم.

سمت پشت حیاط حرکت کردیم و از محیط اطراف داشتیم لذت می‌بردم ولی کفش های پاشنه بلند لعنتی نداشت که به ادامه لذت ببرم و پام پیچ خورد و دردی تو پام پیچید.

-دریا خانم؟ خوبید؟

با درد گفتم:

- آره آره این خراب شده یه جا نیست بشینیم؟

با دست سمت آلاچیق ها همراهی م کرد که رو صندلی نشستیم.

- خوبید؟

- آره خوبم!

- می‌خوای چیزی بیارم براتون؟

- آخ قربون دهنتم یه آبمیوه ای چیزی بیار به آبم راضی‌ام به خدا.

سعید خندید و چشمش رو تو حیاط چرخوند.

- چیزی شده؟

- نه دنبال بچه هام تا بگم کنارتون باشن برم واستون نوشیدنی بیارم.

- بیخیال... مفهومی مفهومی ساواش رو ولش کن، برو واسه من یه چیزی بیار تو نمیری با این پای

چلاقم خودم برم؟

با شک و دو دلی نگاهم کرد.

قاتل کیه

- برووو!

آخر سری تکون داد و رفت یه چند ثانیه ای گذشت و با دیدن دوتا پسر که سمت می‌اومدن بدنم لرزید خدایا...!

هر دو کت و شلوار مشکی جای کروات پاپیون بسته بودن یکی موهاش بلند بود و دم اسبی بسته بود و دور موهاش رو سایه سفید انداخته بود.

کناریش گوشه ی ابروی سمت چپش رو تو خالی کرده بود یکیشون دستش رو روی شونه ی بقلیش گذاشت و گفت:

- چقدر خوشگلی!

بقلیش شونه خالی کرد و رو به من لب زد:

- این زیبایی قیمت داره؟

جفتشون بهم نزدیک می شدن و من عقب می رفتم دستم رو به نشونه ی تهدید بالا آوردم.

- از من فاصله بگیرید، این حرف ها دیگه قدیمی شده بجه خوشگلا!

خواستم عقب گرد کنم که یکیشون دستم رو گرفت و محکم سمت خودش کشید و کمرم رو گرفت به چشم هاش زل زدم قلبم مثل پتک می کوبید که گفت:

- کجا؟ نیومده می خوامی در ری؟

با پشت دستش صورتم رو نوازش کرد و که محکم زیر دستش کوبیدم، سعی کردم خودم رو ازش دور کنم.

- مثل اینکه حالیتون نیست با کی طرف شدید؟

شیطونه میگه یه سیلی بزنم که جای انگشت هام یه هفته روی صورتش بمونه و بعله...

چنان سیلی به صورتش زدم که رد انگشت هام روی صورتش نمایان شد!

اون یکیشون با خشونت طرفم اومد.

قاتل کیه

با آرنجم تو سینه‌ش کوبیدم و کمی عقب رفت...

ولی بازوم هام رو چنگ زد و قسمت بازوم که از حریر بود رو پاره کرد واسه تلافی سیلی محکمی به صورتم زد که روی زمین پرت شدم.

دستم رو روی صورتم گذاشته بودم و این قدر سیلی محکم بود که شوریه خون تو دهنم حس می‌کردم!

سعید رو دیدم که پشت سر اون دوتا بود مشتی به صورت جفتشون زد و با پا محکم به بدنشون می‌کوبید و هیچ کسی‌ام نبود که به دادشون برسه.

همچنان روی زمین بودم.

سعید انگشت اشاره اش رو بالا آورد با صدایی

خشن بهشون گفت:

- دفعه ی اول و آخرتون باشه مزاحم ناموس مردم می‌شید می‌دونید مزاحم کی شدید شما دوتا؟ فکر کردید شهر هرته که دست روی دختر بلند می‌کنید؟

چشمم به تجمع جلو در ورودی عمارت افتاد و ساواشی که افراد و کنار زد و به همراه بادیگارد ها داشت طرفمون می‌اومد، چند نفر هم پشت سرش اومدن.

چون من رو زمین و بغل میله آلاچیق بودم من رو ندید.

- سعید اینجا چه خبره؟

اون دوتا پسر با دیدن ساواش به معنای واقعی ترسیده بودن و با کمک یکی بلندشدن و سمت عمارت رفتن.

سعی کردم از روی زمین بلند شم که سعید سمتم اومد دستش رو دراز کرد!

گوشه ی آستینش رو گرفتم و از روی زمین بلند شدم چون قسمت بازوم پاره شده بود سعید کتتش رو از تنش در آورد و روی شونه هام انداخت.

قاتل کیه

ساواش با خونسردی سعید و صدا زد.

- سعید چه اتفاقی افتاده؟

سعید موضوع رو بهش توضیح داد و دیگه از اون خونسردی خبری نبود!

ساواش: که اینطور!

کتش رو در آورد و دست یکی از بادیگاردها داد و آستین هاش رو تا آرنج تا کرد و همچنان زیر لب (که اینطور) تکرار می‌کرد و سرش رو تکون می‌داد.

چون از لبم خون می‌اومد به سختی گفتم:

- چیکار می‌کنی ساواش؟

ساواش با عصبانیت نگاهم کرد زیر لب گفت:

- دهننتو ببند!

و واقعا با نگاهش دهنم بسته شد.

رو کرد به بادیگارد ها گفت برن اون دوتا رو بیارن

سعید نگاهی دلسوزانه به صورتم انداخت و سریع نگاهش رو از صورتم دزدید و گفت:

- دریا خانم لبتون زخمی شده و خونریزیش شدید تو ماشین وسایل هست، بهتره...

احساس کردم حرف زدن براش سخته واسه همین سریع گفتم:

- بریم!

اولین قدم رو برداشتم که اون دوتا پسر رو دیدم که بادیگارد ها زیر بازوش رو گرفتن و دارن میارن سمت ساواش!

یکی از پسرها که بین لرزش صداس حرفش یه سختی قابل فهمیدن بود گفت:

- تجلی اشتباه می‌کنی اون خودش...

قاتل کیه

- سعید دریا رو ببر.

نگاهی بهش انداختم که دست هاش رو پشتش زده بود.

سعید من رو سمت ماشین حرکت داد.

بعد از رسیدن صندوق جلوی ماشین نشستم که از صندوق عقب یه جعبه ای آورد و پنبه رو از داخل جعبه در آورد و روش الکل ریخت و دستم داد.

- بفرمایید!

آینه ماشین رو پایین زدم و آرام پنبه رو به لبم نزدیک کردم می سوخت و این سوختن خیلی اذیتم می کرد چند ثانیه گذشت که گفت:

- ماشالله دست بزن قشنگی ام دارید!

با این حرفش خود به خود لبخندی روی لب هام اومد و باعث شد اخم هام بره توهم به سمتش که کنار در ایستاده بود برگشتم.

- آره پ

درم نظامی بود یه چیزایی یادم داده.

- عه چقدر جالب پدر منم نظامی بود.

لبخندی زدم و خواستم چیزی بگم که قیافه ی ساواش رو از پشت سعید دیدم که دوباره با حرکت انگشتش اشاره کرد بیرون پیام.

با اخم سرپا ایستادم!

رو به روم اومد با دیدن زخم پنبه از دستم گرفت و گفت:

- بده ببینم.

قاتل کیه

دستش رو سمت لبم برد با پنبه خون رو تمیز کرد و از درد چشمم رو محکم بستم که آروم تر کارش رو انجام داد سعید هم مارو نگاه می کرد.

ساواش رو به سعید گفت:

- مگه کار نداری؟ چرا بر و بر داری منو نگاه می کنی مگه بهت نگفتم کنار دریا باش؟ ولی تو کجا بودی؟ معلوم نیست و خدا داند فقط پوله مفتی که می ریزم تو جیباتون.

سعید جلوی من خیلی خرد شد ولی باز هم سرش رو پایین انداخت و سکوت کرد و این من رو اذیت می کرد.

از رفتارش با سعید ناراحت شدم اونکه کاری نکردم خودم گفتم بره خیلی محکم پنبه رو روی لبم فشار می داد واسه همین گفتم:

- بده ببینم دردم گرفت!

- حواسم نبود.

نگاهی به سعید انداخت و گفت:

اون دوتا رو به خاطر غلط اضافشون تنبیه کردم توام بهتره از این به بعد بیشتر حواست به کارت باشه!

- مرتیکه لندهور حداقل از هیكلت خجالت بکش با چه رویی با سعید اونجوری برخورد می کنی؟ من خودم بهش گفتم تنهام بزاره...

- دریا خانم...

سعید وسط حرف من پرید و ساواش هم با دست به سعید فهموند که ساکت باش!

پوزخندی زد.

- که خودت گفتی تنهات بزاره؟ مثل اینکه خودت ترجیح دادی این اتفاق واسه بیوفته؟ چی شد؟ باب میل نبودن یا این کسی که ازش دفاع می کنی زود رسید؟

قاتل کیه

با عصبانیت و چشم‌هایی که گرد شده بود بهش توپیدم.

- هیچ میفهمی که داری چی میگی؟

- آره میفهمم، دختری که تا دیر وقت بیرون از خونه باشه مطمئناً دلش همچین اتفاقی رو می‌خواست فقط کمی رمانتیک تر... چیه انتظار این آبرو ریزی رو نداشتی؟ تا کجا می‌خواستی نشون بدی که دختر خوب و سر به زیری هستی؟

فکرش رو نمی‌کردی که ذات کثیف معلوم بشه نه؟

با چشم‌هایی که از این قضاوتش پر شده بود، پوزخندی زدم.

- واقعاً چطور جرئت می‌کنی با من اینطوری رفتار کنی؟ برای بار هزارمین بار دارم میگم من خدمتکار یا راننده‌ت نیستم که همون رفتار غلط و با من داشته باشی چون من بنده زر خرید تو نیستم من ازت حقوق نمیگیرم اگه فکر می‌کنی با این حرف‌ها منو خرد کردی تا عقده درونت خالی بشه باید بگم سخت در اشتباهی چون حرفات پیشیزی واسم ارزش نداره.

- که اینطور... ولی باید بگم خرد کردن دختری مثل تو واسه منم ارزش نداره چون یکی مثل تو چیزی واس خرد شدن نداره.

با چشم‌هایی که لبریز شده بود گفتم:

- همین حالا می‌خوام برم.

- مهمونی هنوز تموم نشده و توهم جایی نمیری!

- لعنت به تو و این مهمونی کوفتیت من همین حالا می‌خوام برم.

زهر خندی کرد با تمسخر به دروازه ورودی که از اینجا به سختی دیده می‌شد اشاره کرد.

- برو ببینم چطوری می‌خوای بری...

قاتل کیه

به چشم هاش زل زدم و خم شدم کفش هام رو در آوردم و اون هم همچنان به چشم هام زل زده بود از بالا نگاهم می کرد.

کمر راست کردم و رو برگردوندم و به سمت بیرون حرکت کردم و بهشون توجه نکردم

چه فکری با خودش کرده؟

منو چی میبینه؟

یه دختر خراب؟

چی درموردم فکر می کنه که همچین حرف هایی رو میزنه؟

فقط چون دیر به خونه اومدم؟

چون فقط یه دخترم حق داره اینجوری بهم توهین کنه؟

اشک هام داشتن سرازیر می شد که با بوق ماشینی کنارم پاکشون کردم.

- دریا خانم...

سعید بود و ایسادم و به سمت ماشین برگشتم حتی حالم دیگه از این ماشین بهم می خوره.

حالم از هرچی که به اون آدم مربوط باشه بهم می خوره.

- دریا خانم خواهش می کنم سوار شید، نذارید بیشتر از این پیش ساواش خان شرمنده بشم.

به خاطر لحن پر از خواهشش در ماشین و باز کردم و صندلی جلو نشستم و سمتش برگشتم.

- شرمنده؟ ساواش خانم بهت توهین کرد بعد تو میگی شرمنده؟

بوقی به دربان زد و از اون خونه زیبای کذایی خارج شدیم.

- حق دارن، وظیفه حفاظت از شما با من بود.

- خوب تو حفاظت کردی به موقع اومدی، جای اینکه بگه آفرین سعید کارت درسته میگه پول مفت

می دم بهتون؟

قاتل کیه
لبخندی زد و گفت:

- من اصلاً نباید تنهاتون می‌ذاشتم که برم و به موقع برگردم و...

وسط حرفش پریدم:

- این اصلاً از اصل اینکه من الان مدیون تو هستم چیزی کم نمیکنه.

سری تکون داد و لبخندی زد.

کمی بعد با ریموت در و باز کرد؛ ماشین و داخل باغ برد و پارک کرد.

از ماشین پیاده شدم و همونجور که حرکت می‌کردم صدام رو بلند کردم:

- ممنون سعید امیدوارم یه روزی جبران کنم.

- خواهش می‌کنم خانم.

دست هام رو که با هر کدوم یه لنگه از کفش عام رو نگه داشته بودم بلند کردم و و با سرخوشی که فقط خودم می‌دونستم چقدر غم پشتش هستش رو برگردوندم سمتش و عقب عقب رفتم.

- دریا هستم سعید، دریا...

برگشتم و سمت خونه رفتم.

تازه ساعت یازده بود و سالن سوت و کور...

سمت اتاق رفتم خودم رو رو تخت انداختم.

حجم درد های که از حرف های ساواش به قلبم سرازیر شده بود به قدری بود که بدون تلاش برای اشک ریختن خودش از کنار چشم هام سرازیر می‌شد.

چجوری میتونم اینجا نفس بکشم وقتی هر ثانیه چشمم بهش میفته و حرف هاش تو گوشم زنگ می‌خوره؟

مگه از من چی دیده بود؟

من چجوری ادامه روز هارو توی این خونه تحمل کنم؟ اون از من خوشش نمیاد کاملاً مشخصه برای همینه که هی سعی داره من رو ناراحت کنه و تحقیرم میکنه.

خدای من چجوری دووم بیارم؟ چجوری تحملش کنم با وجود حرفایی که بهم زد؟

چش هام رو پاک کردم و بلند شدم تا لباسم رو عوض کنم که چشمش به چمدون بالا کمد افتاد

کی گفته که من باید تحمل کنم؟

من خودم خونه دارم، چرا باید جایی بمونم که من رو نمیخوان؟ بابا من رو به دوستش سپرده نه پسرش، من رو سپرده اینجا تا با خیال راحت به ماموریتش برسه ولی من مجبور به تحمل نیستم.

لباس هام رو سریع عوض کردم و سمت بالکن رفتم.

ساعت یازده و نیم بود که صدای در به گوشم رسید ساواش با داد و بیداد با خاله وارد شدن منم سریع وارد پذیرایی شدم.

- مامان این آبرومون رو برده می دونی چه غلطی کرده؟

یه بار من رو سرزنش کرد اما جلوی خاله... با اعصابنیت سمتم اومد و داد زد:

- تو بی آبرویی دریا امروز بخاطر تو برای بار دوم اسم و رسم خانوادمون زیر سوال رفت.

قلبم شکست، شکستم... خرد شدم... با گفتن این حرف هاش انگار تیری به قلبم زده شد.

با بغض لب زدم:

- چرا این قدر سرزنشم می کنی؟ یه بار کردی بس نبود؟

خاله با ابروهای درهم رفته به ما خیره شده بود ساواش سمت مادرش رفت و گفت:

- مامان امروز پسر های تو سالن سمت این افریته اومدن فقط بخاطر چی؟ بخاطر رفتارای سبک و

نابجاش خودش به پسر پا داده، دیگه بوس می فرستی براشون و با چشمکت خامشون می کنی؟

قاتل کیه

حتی پیشنهاد خونه هم دادی؟ بابات خونه نیست بایدم گند کاری کنی اون شب آخر شب کجا رفتی؟
اصلاً تو دختری؟ تو خرابی یه دختر خراب!

کلمه ی آخرش رو محکم و با فریاد گفت رو به خاله با اشکی که چشمم رو احاطه کرده بود گفتم:

- خ... خاله به خدا اینطوری نیست خاله شما من رو خوب می شناسید!

ساواش: حتی اگه صد سالم بشناستت باز نمیتونه به ذات پلیدت پی بیره چون تو گرگی تو لباس
میش، فقط بلدی آدم هارو طرف خودت بکشی می‌خوای مثل آهنربا همه رو جذب کنی فکر کردی از
این تماس های یواشکی چیزی نفهمیدم؟ تو حتی می‌خواستی سعید رو هم از راه به در کنی!

چی می گفت؟ این بت سنگی چرا همچین تهمت و وصله های ناجوری بهم می چسبوند مگه من
چیکارش کردم؟ انگار با من کینه شتری داره؟

- خیلی ناراحتی می‌خوای برم؟ از موندنم تو این خونه داری زجر می‌کشی؟ بدت میاد؟ خب حق
داری خونته!

سمت اتاقم رفتم و در رو قفل کردم خاله در اتاقم رو می‌کوبید و از پشت سر می‌گفت:

- دریا من می‌دونم ساواش دروغ میگه می‌دونم درو باز کن دخترم.

لباس هام رو جمع کردم که نصف شب یواشکی از خونه برم برام مهم نبود کجا می‌رم هیچی مهم
نبود فقط دوست داشتم تا می‌تونستم از این خونه دور بشم دوست نداشتم جایی بمونم که ازم
خوششون نمیداد چرا ساواش همچین حرف های زشتی رو جلوی خاله بارم کرد؟ مگه من چیکارش
کردم؟ ارث باباش رو خردم؟ مالشو بالا کشیدم؟ چیکارش کردم؟

تشک تخت و بلند کردم و چاقو و مدارکم از زیرش برداشتم و تو چمدون گذاشتم و ویولنم و تو
کیفش گذاشتم.

بعد از جمع کردن وسایلم به آرومی در اتاق و باز کردم.

هر لحظه ممکن بود خدمتکارا من رو ببینن.

چمدون به اون سنگینی رو به بغل گرفتم تا حرکت چرخ هاش صدایی رو ایجاد نکنه.

قاتل کیه

سمت در رفتم و بیرون رفتم و به باغ نگاهی انداختم.

ماشین ها پارک بود و کسی از اینجا تا دروازه به چشم نمیخورد.

سریع سمت در رفتم، تحمل وزن سنگین چمدون توی این مسافت نسبتاً طولانی واسم سخت بود ولی مجبورم.

در رو باز کردم و چمدون رو زمین گذاشتم و دستش رو کشیدم.

تموم شد دیگه ساواش خان!

با اینکه دیگه فرصت نیست تک تک توهین ها و حرف هات رو تلافی کنم

تنها چیزی که دلم رو تنگ می‌کنه و خاله هست و باغ... و کمی هم سعید.

سرعت قدم هام رو بیشتر کردم و به سر کوچه رسیدم.

خلوت خلوت بود حتی یک ماشینم عبور نمی‌کرد، عمارت جزو خونه های لوکس بود که قسمت بالای شهر قرار داشت و به خاطر همین تردد ماشین خیلی کم بود.

خیابون اصلی و پیش گرفتم به امید اینکه ماشینی پیدا بشه که نور یه ماشین زرد رنگ تاکسی و دیدم که چشمم رو اذیت کرد.

داشت از رو به رو می‌اومد دور زد و جلوی پام ایستاد.

اومدم با خوشحالی سر خم کنم که از سمت کمک راننده یکی پیاده شد و به سمت حرکت کرد از چاقوی تو دستش شوکه شده بودم.

- هرچی که داری رو بده، یالا...

با تته پته گفتم:

- چیزی... چیزی ندارم.

قاتل کیه

چشمش به گردنبند روی گردنم افتاد که از مهمونی رو گردنم بود.

- که چیزی نداری؟

گردنبند و از گردنم کشید.

اون یکی دزد که پشت فرمون بود بلند گفت:

- سریع تر، چیکار می‌کنی دو ساعته؟

فرد رو به روم سرش رو سمت راننده چرخوند

که از فرصت استفاده کردم و پام رو بلند کردم و کوبیدم زیر دستش لعنتی زیر لب گفت و مچ دستشو گرفت و خم شد.

سری با تمام سرعت چمدون با خودم کشیدم و

دویدم که موهام از پشت کشیده شد و سیلی محکمی تو گوشم زد و همراه چمدون زمین خوردم.

- چه غلطی دارین می‌کنید دزد های کثیف؟

یکیشون چنان ضربه ای به شیکمم زد که نقش بر زمین شدم ولی باز چمدونم رو گرفته بودم.

با دیدن گردنبندی که گردنم بود سمتم هجوم آوردن و چشم هاشون برق زد.

با چاقویی که دستشون بود بهم نزدیک می‌شدن منم کشون کشون خودم رو عقب می‌کشیدم.

چاقو رو محکم تو بازوم فرو کرد و سریع بیرون کشید حس درد رو تو اعماق وجود و استخون هام حس کردم سوزش... درد...

- بذار با خیر و خوبی کارمون رو بکنیم وگرنه می‌میری... گردنبند رو بده یالا.

از درد اشک های ریز و درشتم روی گونه هام غلت می‌خورد ولی بازم مقاومت کردم.

کیف ویولن از دستم کشید و اومد چمدون رو بکشه که با تمام قدرت نداشتم.

قاتل کیه

همونجوری که گوشم سوت می کشید بلند شدم و دسته چمدون رو گرفتم که یه چاقو دیگه از جیبش در آوردم تنها چیزی که فهمیدم چیزی بود که مغزم رو به درد آورد.

و فریادم که سوت گوشم رو از بین برد چاقو پایین کشیده شد که باعث بیشتر شدن دردم و پاره شدن دستم شد.

با اون یکی دستم چمدون رو محکم تر گرفتم چطور می تونستم بیخیال این چمدون بشم؟
همه چیزم تو این بود.

چاقو رو محکم تر کشید که از شدت درد داشت قدرت دست هام کم می شد.

نوری از پشتم ظاهر شد و صورتش رو که تا بینی اش با پارچه بسته بود روشن کرد.

تنها چیزی که دیدم چشم های سبز وحشیش بود و بیخیال چمدون شد و به سمت ماشین فرار کرد.

با رفتنش روی زانو افتادم از درد فریاد زدم خیسی و چکه چکه کردن خون نشون از شدت خونریزی می داد و نوید این رو می داد که قراره تا صبح از شدت خونریزی بمیرم توی این خیابونی... که توی این چند دقیقه هیچ ماشینی رد نشده بود.

با فریاد سعید ته دلم روشن شد که صاحب اون ماشین سعیده و صدای دویدنش رو شنیدم:

- دریا

کنارم زانو زد.

- بلند شو یالا بریم بیمارستان.

دستش رو زیر کتفم انداخت و بلندم که کرد از درد مردم و زنده شدم دردی که انگار سرب داغ رو به بدنم تزریق کرد.

- آروم باش باهام بیا.

- چم... چمدونم.

- میارم، میارم تو بیا.

قاتل کیه

من رو تو ماشین نشوند و سراغ چمدون رفت و پشت ماشین گذاشت.

سوار شد و ماشین با یه تیکاف حرکت داد.

- چیکار کردی تو دریا؟ یه ذره عقل تو سر تو هست؟ ساعت دوازده شب اومدی بیرون توی این جهنم دره که چی؟

- که... برم خونمون!

با عصبانیت گفت:

- چی شد رسیدی خونهت؟ خونتون خوبه؟ خوش می‌گذره بهت؟ از دست تو دریا...

- نمیتونستم... تحمل کنم!

نفسم واسه حرف زدن در نمیومد و هر کلمه رو به سختی بیان می‌کردم از شدت درد عرق کرده بودم و پشت پلک هام انگار آتیش روشن کرده بودن.

زیر لب هزیون می‌گفتم و ناله های خفیفی می‌کردم خودش هم سریع شروع به رانندگی کرد.

- دریا تحمل کن الان می‌رسیم سعی کن چشم هات رو نبندی!

با سرعت تمام می‌روند و منم سرم رو از درد هی به چپ و راست تکون می‌دادم احساس نابودی می‌کردم سعید با فریاد گفت:

- دریا دریا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! باتوام چشم هات رو نبند.

به زور نفس می‌کشیدم انگار با کاربون روی سینه ام حرکت می‌کردن درد رو توی نقطه نقطه ی بدنم احساس می‌کردم.

این سوزش و خونی که ازم می‌رفت بیحالم کرده بود.

جوری که حسی تو تنم نمونده بود.

تا یه ذره چشمم رو می‌بستم سعید می‌گفت:

قاتل کیه

- دریاااا.

و چشم هام رو باز می کردم، می شنیدم که خودش رو سرزنش می کرد.

- همش تقصیر منه اگه دو دقیقه زودتر رسیده بودم این اتفاق های کوفتی نمیفتاد.

محکم به فرمون کوبید.

- لعنت به من!

بعد از چند دقیقه به بیمارستان رسیدیم هیچی حالیم نبود فقط ناله می کردم.

من رو روی برانکادر گذاشتن خون زیادی ازم می رفت سعید همراهم می اومد با صدای خشک و خشنش گفت:

- چرا لفتش می دید؟ عجله کنید نمی بینید داره ازش خون می ره؟

صداش تو گوشم اکو شد و بیهوش شدم.

وقتی بیدار شدم با تیر کشیدن بازوم سرم رو برگردوندم و پانسمان دورش رو دیدم.

- دکتر صابری به بخش اورژانس... دکتر صابری به بخش اورژانس.

این صدا داشت روی مغزم رژه می رفت و عذابم می داد!

- بیهوش اومدی؟

با دیدن سعید حس خوبی بهم دست داد.

دست به سینه روی صندلی نشسته بود و من رو نگاه می کرد.

- درد داری؟

سری تکون دادم که گفت:

- چرا عجله کردی؟ چرا از خونه زدی بیرون؟

- اوه سعید بیخیال!

- بیخیالی وجود نداره دریا.

- واقعا نمی تونستم وضع خونه رو تحمل کنم ساواش با خودش چه فکری می کنه؟ فکر کرده میتونه هرچی دلش خواست بگه و منم بشینم نگاهش کنم؟ من رو جلوی خاله... منی که این همه سال پام رو کج نذاشتم خرد کرد، غرورم رو له کرد، پس ازم انتظار نداشته باش که اون لحظه بمونم توی خونه ای که برای اونه، چرا باید جایی بمونم که کسی من رو نمی خواد و دوستم نداره؟

سعید با دلسوزی نگاهی بهم انداخت.

- ببین کی گفته کسی دوست نداره؟ به نظرت چندبار خانم تجلی مثل امروز واسه مهمونی ای که قرار بود تنها نره خوشحال بوده؟ چند بار صدای خنده از این خونه بلند شده؟

با خنده ادامه داد:

- چندبار به دختر طول سالن دویده و به همکار ساواش خان گند زده و تمام برنامه های ساواش و بهم ریخته؟ چندبار ساواش خان به خاطر این اتفاق کوتاه اومده؟ هیچ وقت دریا! و تو اولین نفری هستی که باعث شدی تمام این اتفاق ها بیفته اتفاق هایی غیر ممکن و غیر قابل پیش بینی که با تو اتفاق افتاد قبل از اومدنت آدم های این خونه و حتی خدمتکار ها جرعت نفس کشیدن نداشتن چون نمی دونستن توی این خونه خوشی چه شکلیه، ولی تو با اومدنت کلی به خونه رنگ بخشیدی، تو منبع شوق و ذوق و هیجانی دریا!

آخ که چقدر حرف هاش شیرین بود و به دل می نشست با تک تک حرف هاش خود به خود لبخند روی لبم ظاهر می شد.

- ساواش خیلی بهم توهین کرد احساساتم رو جریحه دار کرد.

- ساواش اون آدمی نیست که تو می بینی خیلی دل رحم تر و مهربون تر از ایناست و تو و بقیه یعنی هممون... به ظاهر خشن و پوسته ای بی احساس ازش می بینیم و از درونش خبر نداریم، درسته اون زود قضاوت کرد اما توام خیلی زود تصمیم گرفتی و از خونه زدی بیرون.

قاتل کیه

- برو بابا توام لنگ مفهومه مفهومه رئیستی!

سعید پوفی کشید وبعد از دقایقی سکوت رو بهم کرد.

سعید: راستی چون بیمارستان مدارکت رو می خواست مجبور شدم چمدونت رو نگاه کنم ببخشید.

با تعجب لب زد:

- چمدونم کجاست؟

- توی ماشینه.

نفس عمیقی کشیدم که با طعنه گفت:

- چاقو کشی؟ چاقو تو کیفیت چیکار می‌کنه دریا؟

با استرس سعی کردم بلند بشم که درد تو دستم پیچید.

- بهش دست زدی؟

- آروم دختر... نه تو پلاستیک بود فقط نگاهش کردم.

دوباره نفس عمیقی کشیدم.

- اتفاقی افتاده؟

- نه.

- نه؟ یه چاقو اونم چاقوی معمولی نبود... یه چاقوی قدیمی...

- نمیدونم گفتنش درسته یا نه ولی... راستش وقتی خونمون بودم یه بسته دستم رسید که داخلش

یه چاقو و ملحفه خونی و قاب عکس و اسکن اثر انگشت و یه نامه بود که روش نوشته شده بود...

دنبال قاتل مادرت بگرد!

با سکوتش نگاهی انداختم که از شدت تعجب و شوک ابروهایش بالا پریده بود و تو فکر رفته بود.

چند ثانیه بعد با مکث جواب داد.

قاتل کیه

- یعنی دنبال قاتل مادرت بگردی؟ مگه مادرت کشته شده به قتل رسیده؟

- نمی دونم، واقعاً نمی دونم شاید یه بازی بچه گانست و یکی داره باهام بازی می کنه... آخه چرا بعد این همه سال باید این مدارک دستم برسه؟ اون هم بعد از ده سال که داشتم کلنجار می رفتم و با خودم کنار میومدم که مامانم دیگه نیست باید با این رو به رو بشم که مامانم به قتل رسیده...؟

- خوب حالا چیزی ام پیدا کردی؟

پوفی کشیدم.

- کلید کهنه دندونه نداره، دنبال چی باید بگردم با اینا راه بیوفتم تو خیابون اثر انگشت بخوام از مردم؟

- یعنی نا امیدی؟ نمیخواهی دنبالش بگردی؟

- معلومه که نه، مگه میشه بیخیال بشم؟ حتی اگه قاتل رو پیدا نکنم باید بفهمم چه اتفاقی افتاده اصلاً اینا حقیقته؟

- میتونی رو منم حساب کنی دریا.

لبخندی بهش زدم شک نداشتم این پسر یکی از خوش قلب ترین ها بود.

- نه دیگه نمیخوام کس دیگه ای رو وارد این جریان کنم، حس خوبی بهت داشتم که دلم خواست بهت بگم، بهت اعتماد کردم لطفا کسی از اعضای خونه چیزی نفهمه.

سری به اطمینان تکون و داد که موبایلش زنگ خورد و عذرخواهی کرد و سمت در رفت نگاهی به دستم انداختم که کم کم داشت دردش شروع می شد.

- به ساواش بگم بیاد؟

- نه تورو خدا نمیخوام با قیافه ی نحسش رو به رو شم دوست داری زخم هام دوباره تازه شن؟

- شرمنده ولی دیگه دیر شد ساواش خان داره میاد!

قاتل کیه

کاش می شد قبل از حرف زدن حرفی که می خوایم بزنیم رو بسنجیم تموم جوانب رو در نظر بگیریم و با خودمون بگیم اگه این حرف رو بزنیم طرف چه عکس العملی نشون می‌ده؟ قهر می‌کنه؟ ناراحت میشه؟ بهش بر می‌خوره؟ خوشحال می‌شه؟

کاش این سوالات رو از خودمون بپرسیم!

ساواش کنارم لبه ی تخت نشست که پرستار در رو باز کرد و گفت:

- خانم پارسایی، درد دارید آرامبخش تزریق کنم؟

- فعلا نه می‌خوام بیدار باشم.

سری تکون داد سرم رو از دستم جدا کرد که از درد ناله خفیفی کردم و رفت.

اومدم تو جام بشینم که ساواش بدون حرف اومد کمکم کنه که دستش رو پس زدم.

- به من دست نزن...

با پوزخند ادامه دادم:

- مگه من خراب نیستم؟ من خرابم بهم دست نزن!

ساواش کلافه دستی تو موهاش کشید:

- دریا لطفاً کشش نده... اصلاً من به درک، سعید کمکش کن.

- دروغ می‌گم؟ خود تو نبودی که بهم همچین وصله های ناجوری چسبوندی؟

- دریا ببند دهنتو.

در اتاق و عصبی باز کرد که با خاله رو به رو شد .

- چی شده؟

ساواش از کنار خاله رد شد و رفت و خاله سمتم اومد.

قاتل کیه

- دختر نازم چی شدی تو عزیز دلم، درد و بلات تو جون من که تو درد نکشی.

از وجود خاله حس خوبی گرفتم که این حس بهم ثابت می‌کرد که چقدر محتاج محبت مادرانه ام.

بعد مدتی خاله با کلی نگرانی رفت چون حالش توی بیمارستان بد می‌شد و سعید کنارم موند!

- من برم چمدونت رو بذارم صندوق، جلوی ماشین خطرناکه!

سری تکون دادم و چشم هام و بستم بعد مدت زمان کوتاهی وقتی در با شدت باز شد از جام پریدم و با دیدن قیافه ترسیده و شوکه سعید نگران شدم.

- سعید چی شده؟

دستش رو جلوی دهنش گذاشت و با ترس و اضطراب تو چشم هام نگاه کرد.

- دریا... دریا حاضرم قسم بخورم که نفهمیدم چی شد خیلی یک دفعه ای شد.

- چی شده سعید داری می‌ترسونیم؟

- چمدونت....

حرفش رو خرد و صورتش رو با دست هاش گرفت و خودش رو روی مبل کنار تخت پرت کرد این حال از سعید بعید بود.

- سعید خواهش می‌کنم بگو چی شده؟ چمدونم چی؟

- زدنش!

نفهمیدم منظور از زدن یعنی چی، بهتره بگیم دلم نخواست که بفهمم.

- یعنی چی زدنش؟

با چشم هایی که قرمز شده بود بهم نگاه کرد.

- به خدا نفهمیدم چی شد.

قاتل کیه

چمدونت رو از جلوی ماشین آوردم در و بستم... چمدون رو زمین گذاشتم تا در صندوق رو باز کنم، تنها چیزی که فهمیدم کنده شدن چمدون از زمین و صدای گاز دادن یه موتوری رو شنیدم.

نفهمیدم چی شد چمدون به اون سنگینی رو چجوری از زمین سری بلند کرد... به خدا نفهمیدم دریا معذرت می‌خوام، بیخشید خواهش می‌کنم.

شوکه شده بودم و زبونم کار نمی‌کرد.

یعنی چی که چمدون و دزد برد...؟ بردن چمدون یعنی نداشتن مدرک...

نداشتن مدرک یعنی گنگ بودن... یعنی تا ابد نمی‌فهمم قاتل کیه!

یعنی هیچ بودن... یعنی مبهم موندن گذشته و داغون شدن فکر و ذکر من!

چرا باید اینطوری بشه؟ حالا چجوری پیداش کنم؟

چنان فریادی زدم که که گوش‌های خودم کر شد.

- نهههههههه چمدووووونمممم!

با ورود ناگهانی ساواش و دیدن حال و روز من گفت:

- چپشده؟ چرا داد می‌زنی؟

نباید سعید رو بد می‌کردم انسان جایز الخطاست!

- وقتی دزدا بهم حمله کردن چمدونم رو زدن و یه چیز خیلی مهم تو اون چمدون بود...!

ساواش: چی داشتی که اینقدر مهم بود که بخاطرش ضجه می‌زنی؟ لباس؟ موبایل؟ طلا؟ پول؟ چی؟ هرچی می‌خوای حتی بهترش رو می‌تونم با سعید بری بازار بگیری!

نباید ساواش بویی از جریان قتل مادرم می‌برد واسه همین با دست هام سرم رو گرفتم و فشردم و با لحن مظلومی گفتم.

- یه عکس از مادرم... تنها عکسی بود که ازش داشتم آقا ساواش همه چیز رو همیشه خرید! میتونی قاب عکس مادرم رو پیدا کنی؟ میتونی؟ میتونی با پول بخریش؟

- خوب دخترم زخمتم کمی باز شده ولی بخیه نمیشه زد واسه همین پانسمانش کردم.

با لبخندی نگاه به چشم های بی حالم کرد و گفت:

- بهتره بیشتر مراقب باشی.

دکتر از جاش بلند شد و با بلند شدنش ساواش تکیه اش رو از دیوار گرفت و سعید دکتر رو راهنمایی کرد.

خاله دستی به موهای موج دارم کشید.

- بلند نمیشی دخترم؟

نای صحبت کردن نداشتم ساواش رو دیدم که با دلسوزی بهم خیره شده بود الان دیگه نیازی به ترحم اون نداشتم!

به سختی لب زدم:

- خاله برای بار دوم سعید من رو از باتلاق نجات داد اگه دیر می رسیدم بیمارستان شاید خون زیادی ازم می رفت و میمردم اگه الان زنده ام فقط بخاطر اونه.

خاله همین طور که موهام رو نوازش می کرد گفت:

- اون چند بار بابای ساواش و ساواش رو هم نجات داده واقعاً پسر گلیه و بهش اعتماد کامل داریم، درضمن دخترم ساواش خیلی ناراحت بود وقتی سعید براش کامل و واضح توضیح داد که دیشب تو سالن چه اتفاقی افتاد واقعا خیلی ناراحت شد نبودی ببینی که وقتی بیهوش بودی چجوری نگاهت می کرد.

قاتل کیه

نگاهی بهش انداختم که دستی به پیشونیش کشید و بلند گفت:

- مامان!

- مامانو مرض مامانو درده بی درمون مگه دروغ می گم؟

بعد چند روزی که از بیمارستان مرخص شدم زخم بازوم درحال بهبود بود که با حواس پرتی و برخوردش با در کمد دوباره خونریزی کرده بود و دردش هزار برابر بیشتر از قبل شده بود.

به سختی لب زدم:

- این درد لعنتی جون رو ازم گرفت.

- بلندشو عزیزم بلندشو یچیزی بخور ضعف می کنی.

ساواش من رو نگاه می کرد... نمی دونستم از نگاهش چی رو بخونم توی این چند روز بهتر شده بود و سعی می کرد جبران کنه.

یعنی حس می کردم که اینجوریه، خاله وقتی ازم پرسید چیشده حقیقت و نگفتم چون نمی خواستم بیشتر خرد بشم و همین حس پشیمونی ساواش و بیشتر کرده بود.

- خاله نمیتونم چیزی بخورم.

- حداقل بلندشو یه چیز شیرین بخور، ساواش... ساواش جان!

ساواش با گیجی خاله رو نگاه کرد.

- بله مامان.

- پسرم برو بگو یچیز شیرین برای دریا بیارن.

سری تکون داد و بیرون رفت.

- خیلی درد داری؟ الهی من بمیرم برات.

قاتل کیه

نمیدونم چرا ولی دلم گرفت نداشتن مادر و کمرنگ بودن این محبت ها همیشه تو زندگیه من توی چشم بود ناخودآگاه اشک هام روی گونه ام سر خورد.

خاله با نگرانی نگاهم کرد و دستش رو رو صورتم گذاشت.

- دریا جان چرا گریه می‌کنی، دخترم؟

- هیچی فقط دلم مادر خواست.

چشم های خاله پر شد و سرم رو بوسید.

- دور دلت بگردم پس من اینجا چیم دریا؟ منم مادرت... باشه دختر قشنگم؟ نبینم دیگه چشم های خوشگلت رو گریون کنی.

- چی شده؟

با صدای متعجب ساواش نگاهی بهش انداختم کمپوت و آبمیوه و کلی میوه آورده بود.

عجب...!

- هیچی پسرم، ساواش میتونی به دریا کمک کنی من دیگه باید برم نوبت دکتر دارم.

ساواش سری تکون داد و بعد رفتن خاله اوامد کنارم نشست، چنگال و که کمپوت آناناس بود و جلو دهنم گرفت.

- خودم میتونم تو برو.

- هنوز ناراحتی دختر کوچولو؟

نادیدش گرفتم و به خوردنم ادامه دادم.

- دریا... میدونم درست نبود رفتار اون شبم ولی... متاسفم.

- تاسف تو تو غرور خرد شدمو درست نمیکنه.

- تو نگران نباش من درستش می‌کنم.

قاتل کیه

سرم رو بالا آوردم و به چشم هاش زل زدم، زهر شکلاتای ۹۰ درصدش کمتر شده بود، اشتباه نمیکنم که...؟

از جاش بلند شد و من رو توی شوک نگاه شیرین شده‌اش تنها گذاشت و بیرون رفت.

بعد چند ساعتی خاله اومد و برگشتش رو خبر داد و تصمیم گرفتم پایین برم و برنامه مورد علاقه‌ام رو ببینم.

- دریا جان، چرا پایین اومدی؟ چیزی احتیاج داری؟

- آره تلویزیون خاله جان اومدم شو مد نگاه کنم.

بلند خندید و به سمت آشپزخونه رفت.

ساواش روی مبل نشسته بود و طبق قراری نا نوشته روزنامه می‌خوند منم با اینکه هنوز ازش ناراحت بودم کنارش نشستم، چون مبلی که نشسته بود رو به روی تلویزیون بود.

نیم نگاهی بهم کرد و دوباره مشغول افزودن پاره ای از اطلاعات مملکت به مغز نداشتش شد.

بازوم رو گرفتم و خم شدم کنترل و از روی میز بردارم که ساواش زودتر خم شد و کنترل و بهم داد.

نه بابا، اینجور کاراهم بلده؟

تلویزیون رو روشن کردم و کانال مورد نظرم رو پیدا کردم با اینکه از طراحی های لباس ها خوشم نمیومد یعنی اصلاً جوری نبود که خوشم بیاد ولی به خاطر خنده دار بودن لباس های عجیب و غریب دوست داشتم ببینم.

خدایا این دیگه چه لباسیه؟ چه طرح ضایعی روش بود طرح زباله های بی مصرف مثل قوطی نوشابه پپسی یا دبه نوشابه و آب معدنی حتی کنسرو و کمپوت.

می‌دونستم این طراحی ها همش برای اینه که برند ها قدرت طراحی و دوختشون رو نشون بدن ولی من دریام دیگه از هرچیزی سوژه نگیرم تا حالم رو خوب کنم که روزم نمی‌گذره.

قاتل کیه

نتونستم جلوی خودم رو بگیرم و بلند گفتم:

- وای خدایا عجب چیزایی طراحی می‌کنن، به عنوان ابزار آشپزخونه میشه ازشون استفاده کرد.

حواسم به ساواش بود که یه نگاه موشکافانه و زیرکانه از بالای روزنامه به تلویزیون انداخت وقتی دید منم بهش نگاه کردم، سریع نگاهش رو از تلویزیون گرفت که ادامه دادم:

- وای اون یکی و نگاه این چیه زده به سرش شبیه مرغه!

کلاه گیس مرغی هم وجود داشت ما خبر نداشتیم؟ چه آرایشی هم کرده بود پشت چشمش خیلی ریز طرح مرغ بود حتی روی لپ و صورتش

بلند گفتم:

- فکر کنم می‌خواسته با مرغا همزاد پنداری کنه.

بعدی همش پَر بود، کل لباس از پَر درست شده بود.

حتی وقتی توجه کردم پشت چشم های مدلینگ طرح پَر سفید کشیده بودن و یه رژ لب سفید هم به لب هاش زده بودن.

خداروشکر بلاخره یه لباس درست و درمونی پیدا شد، شلوار کرم رنگ با لباس قهوه ای، سایه پشت چشمش قهوه ای تیره بود و رژش هم قهوه ای روشن و مات! فوق العاده جذاب و ساده و کلاسیک بود.

با خاموش شدن تلویزیون سریع نگاهم رو سمت ساواش چرخوندم و گفتم:

- کرم داری؟

همین‌طور که دوباره روزنامش رو باز می‌کرد نگاهم کرد و گفت:

- ببخشید که مزاحم کسب اطلاعاتت از مد روز دنیا شدم دختر کوچولو ولی یه خورده زیادی سر و صدا می‌کردی مزاحمم شدی.

مثل خودش با تمسخر حرف های خودش رو تکرار کردم.

قاتل کیه

- اوه خیلی ببخشید که مزاحم کسب اطلاعات از خبرهای روز شدم ولی میتونی بری جای دیگه ماشالله این خونه کلی اتاق داره.

- چی گیرت میاد با دیدن این بچه بازیها؟

- تو چی گیرت میاد با خوندن این چرت و پرتا؟

صدای خاله از آشپزخونه اومد.

- ساواش چیکاره دختر بیچاره داری ولش کن اذیتش نکن نمیبینی حالش بده؟

ساواش پوفی کشید و روزنامه و زیر بغلش زد و سمت اتاق کارش که همین پایین بود رفت.

پسره پروو حالا انگار تو اون روزنامه چی می‌دن که خبر خبر می‌کنه.

دوباره تلویزیون رو روشن کردم و ادامه شو دیدم.

و بعد تموم شدنش شبکه هارو جا به جا کردم که دیدم والیبالی ایران داره پخش میشه.

وای خدای من مگه بازی داشتیم امروز؟

از شدت شوق بالا پریدم که دستم درد گرفت و صدام بلند شد.

رفتم آشپزخونه و بعد آوردن کلی خرت و پرت نشستم به دیدن و خوردن.

حدود نیم ساعت داشتم با هر حرکت بازیکن ها جیغ و داد می‌کردم انقدری که صدام گرفته بود، خب دست خودم نبود...

که با کوبیده شدن محکم در از جا پریدم ساواش با عصبانیت از جلو اتاق کار رو به روی تلویزیون ظاهر شد.

- چه خبرته خونه رو گذاشتی رو سرت؟

قاتل کیه

همین طور که پفیلا می خوردم سرم رو هی اینور و اونور می بردم تا بتونم والیبال رو ببینم این هم با این هیکل هرکولیش جلوم ظاهر شده بود.

- برو کنار جای حساسه برو.

با اخم هایی درهم نگاهم کرد و پوفی کشید. می دونستم به خاطر پشیمونی زیاد باهام بحث نمیکنه کوتاه میاد خوب... چی از این بهتر؟
خودش رو کنارم روی مبل انداخت.

- حالا چند چندن؟

- چشم نداری شما؟ خودت ببین!

- من فعلاً دارم یه جا دیگه رو میبینم.

جان؟

کجارو منظورش بود من که نبودم؟

برگشتم بتوپم بهش...

که نگاه قفلش به لواشک هارو دیدم، این امکان نداره با تعجب نگاهش کردم.

- نگو که دلت خواست؟

- مگه فقط تو دل داری دختر کوچولو؟

- نه ولی مطمئنم تو دل نداری.

لواشکی لول کرد و تو دهنش گذاشت و بهم زل زد.

- جدیداً دارم.

از نگاهش که همیشه ی خدا وحشی بود ولی جدیداً رام شده بود موزب شدم.

- عه؟ آخه تو همش تلخی می خوری!

قاتل کیه
چشم هاش خندید و لب هاش رو تو دهنش کشید.

- تلخی؟! -

- منظورم قهوه‌ست.

سری با لبخند تکون داد و به برنامه نگاه کرد

انگار واقعاً یچیزیش شده بود، یعنی انقدر از رفتارش پشیمون بود؟ بعد چند دقیقه ای با یه لحن نامطمئنی پرسید.

- بهتری؟ -

فکر کنم تمام این مدت داشت با خودش کلنجار می‌رفت تا این رو ازم بپرسه.

با حرکتی که بازیکن ها زدن از جام پریدم که دستم به بغل مبل خورد و دردم گرفت و شوقم کور شد، بازوم رو گرفتم ناله کردم.

که پوف کلافه ای کشید و سمتم برگشت.

- آره خوب چجوری میتونی خوب باشی دختره سر به هوا... چی شد؟

صداش رو بلند کرد و خاله رو صدا زد.

از درد چشم هام پر از اشک شده بود.

-چرا یه جا نمیشینی؟ چرا آروم نمیگیری؟ بذار این دستت خوب بشه بعد هر کاری می‌خوای بکن.

با چشم های اشکی‌م چشم غره رفتم که خاله اومد و واسم قرص آورد و به زور بالا فرستادند تا استراحت کنم و والیبالم نصفه موند.

دراز کشیده بود کم گوشیم زنگ خورد.

- جونه دلم بابا جون؟ -

صدای پر مهرش به گوش رسید.

قاتل کیه
قهقهه ای زد:

- برو بچه مال این حرفا نیستی یه زمانی کاپیتان فوتبال بودم بچه!

- بله جناب ولی این زمین فوتبال نیست دوتا دسته دسته باید با اونا شوت بزنی نه با لنگای درازت!
ببر وحشیمون داشت رام می شد، یه چشم غره ای رفت و دستش رو سمت دسته دراز کرد.

- بده ببینم!

و کنارم نشست و مشغول بازی شدیم حدود نیم ساعتی بازی کردیم که موبایلم زنگ خورد.

از جیبم درش آوردم و با ظاهر شدن اسم کامیاب روی صفحه موبایل ساواش ریز نگاهی انداخت و چشم غره رفت و با اعصابانیت دسته رو طرفم پرت کرد و رفت.

از این رفتارش شوکه شدم ولی تماس رو جواب دادم.

- جانم خوب هستید؟

- سلام دریا خانم از خون نمونه برداری شد.

بلند گفتم:

- جدی؟

با فریادم ساواش همین طور داشت می رفت ایستاد نگاهی بهم انداخت.

- بله مقایسه کردیم دقیقا با خون شما مطابقت داره.

خدایا...!

چرا داری باهام بازی می کنی؟

حالم بد شد و سرم گیج رفت و موبایل از دستم افتاد و بی هوش شدم و صدای ساواش تو گوشم اگو شد.

- دریا...

با داد و بیداد های ساواش بیدار شدم موبایلم دستش بود و داشت به یکی بد و بیراه می گفت:

- چی بهش گفتی؟ چی گفتی که حالش بد شد؟ مرتیکه کی هستی؟ شماره شو از کجا داری؟

رمز موبایلم رو از کجا آورد بود؟ با صدای بی جونی گفتم:

- ساواش تورو خدا بس کن اون داره کمکم می‌کنه بس کن!

تماس رو قطع کرد و موبایل با اعصابانیت روی تخت انداخت.

- رمزم رو از کجا آوردی؟

- خودش زنگ زد مرتیکه درضمن اون داره کمک می‌کنه که به این روز افتادی؟ اصلاً خودت رو دیدی؟

دیدی چقدر داغون شدی؟ داری ذره ذره از بین میری دریا.

چقدر تو این چند روز براش مهم شدم انگاری عضوی از خانواده اش بودم.

با صدای دورگه و گرفته ای گفتم:

- آره دارم از بین می‌رم چون نمی فهمم قاتل مادرم کیه... دارم نابود می شم چون در به در دنبال این

قاتله نالوتیه عوضی می‌گردم، دارم از بین می‌رم چون آخر شب ها می‌رم بیرون دنبال یه سرنخ

بگردم و جنابعالی بهم وصله های ناجور می‌چسبونی و ننگ خراب بودن رو روی پیشونیم می‌زنی...

چون کل زندگیم به یه قاب عکس و ملحفه خونی و یه اسکن اثر انگشت وصله و چاقویی که الان

نیست بخاطر تو و رفتار های تو من گم و گورش کردم اگه جلوی دهنتم رو می‌گرفتی و من از خونه

بیرون نمی‌زدم الان چاقو رو داشتم و قاتلم پیدا شده بود تو بیچاره ام کردی ساواش، چرا ولم

نمی‌کنی؟ چرا نمی‌ذاری سرم تو لاک خودم باشه؟ چرا عین یه ببر وحشی

رفتار می‌کنی؟ چرا اینقدر غدی؟ چرا تک به تک کار هام رو زیر نظر داری؟ تخس؛ غد، یه دن...

انگشت اشاره اش رو روی لبم گذاشت و به چشم هام زل زد و با لحن آرومی گفت:

قاتل کیه

- اصلا من بیره وحشی... من غد... من تخس ولی...

بعد از کمی مکث گفت:

- حرص نخور... قهوه بخور!

و پوزخند خبیثی زد، این بشر دست از حرص دادن من بر نمی داره دستم رو مشت کردم و محکم دندون هام رو بهم ساییدم دوست داشتم خفه‌اش کنم در ادامه گفت:

- حالا بگذریم قضیه قتل مادرت چیه؟

- باید بهت جواب پس بدم؟

- هرطور مایلی مجبورت نمیکنم.

از روی تخت به سختی بلند شدم و خواستم سمت پذیرایی برم که یهو محکم بازوم رو گرفت و منو سمت خودش کشید جیغ بلندی زدم و شروع کردم به گریه کردن.

ساواش با دیدن حالم نگران گفت:

- چته بابا؟

- کوری مگه نمی بینی بازومو.

- حواسم نبود فکر کردم دست چپته.

گریه ی سیل آسایی می کردم و اون هم فقط با نگرانی نگاهم می کرد.

- زنگ بزنم دکتر؟

- خفه شو!

- باید زبونتو کوتاه کنم دریا!

- هیچ غلطی نمی کنی هرکول!

نگاهی به ساعت انداختم و خمیازه کشیدم ساعت دو ظهر بود خیلی خوابیده بودم بلند شدم و سمت روشویی رفتم و صورتم رو آب زدم با دیدن خودم رو به روی آینه وحشت کردم این من بودم؟ من؟ زبونم بند اومده بود نمی دونستم جیغ بزنم یا گریه کنم شوکه شده بودم مات و مبهوت به آینه زل زدم داشتم خواب می دیدم؟ یه خواب بود؟ این رویاست یا واقعیت؟ محکم بازوم نیشگون گرفتم... پس موهام کو؟ موهای بلند مشکیم کو؟ کجاست؟ دست خودم نبود با گریه و هق هق زیاد پاهام یاری نکرد و روی زمین افتادم حدود چند دقیقه داشتم گریه می کردم.

سمت پذیرایی راه افتادم که روی دیوار اتاقم موهام آویزون بود یه نامه هم زیرش!

نامه رو برداشتم که توش نوشته شده بود:

- زبونتو نشد کوتاه کنم به حساب موهات رسیدم.

نامه رو پاره پوره کردم و با فریاد خاله رو صدا زدم خاله با وحشت سمتم اومد و گفت:

- چیشده دریا چیشده دخترم؟

با هق هق گفتم:

-خ... خاله س... ساواش موهام و قیچی کرده.

خاله: دخترم خودت رو ناراحت نکن حالا زیاد هم که چیده نشده موعه دیگه بلند میشه تازه تا کمرته هنوزم بلنده.

قبلاً تا بالای زانوم بود بود الان کمرم.

- خاله از موقع بچگیم تا الان اصلاً به موهام دست نزده بودم!

- خودم حساب این پسرو می رسم ناراحت نباش یه درسی بهش بدم تا عمر داره فراموش نکنه.

داشتم زار زار گریه می کردم و خاله دلداریم می داد.

قاتل کیه

کلی به این موها می رسیدم کلی ازشون مراقبت کردم بیست و یک سال دست نزدم که یه هرکول بد قیافه بیاد و قیچیش کنه؟

حدود یک ساعت یکسره داشتم گریه می کردم و خاله دلداریم می داد و هی می گفت:

- هنوزم بلنده نگران نباش بازم رشد می کنه.

و از این حرف ها تصمیم جدی گرفته بودم دیگه باهاش حرف نمی زدم حتی یه کلام.

وجدان: وقتی شوخی می کنی جنبه شوخی هم داشته باش.

- آخه این شوخیه هان؟ این شوخیه؟

خاله با تعجب بهم زل زده بود حتماً با خودش میگه این دختر داره با کی حرف می زنه؟

خاله: من برم حساب این پسر و برسم.

دستش رو روی شونه ام گذاشت و گفت:

- دخترم خودت رو ناراحت نکن بیا یه چیزی بخور.

آخه مگه اشتها داشتم؟ این نامرد با کاری که باهام کرد کل زندگیم رو به تباهی کشید خاله از اتاق بیرون رفت.

اشک هام رو پاک کردم و تصمیم گرفتم بد بلایی سرش بیارم اصلاً این قضیه رو به روش نیارم!

تا از بی خیالیم بترکه.

موبایلم رو برداشتم و با کامیاب تماس گرفتم مکالمه ی دیروزمون نصفه نیمه مونده بود یه بوق خورد و جواب داد.

- سلام خانم پارسایی.

- سلام بابت دیروز متاسفم.

- نه هیچ مشکلی نیست الان بهترید حالتون خوبه؟

قاتل کیه

- ممنون خداروشکر خوبم.

- به علاوه ی اون خبر دیروز یه خبر جدید امروز به دستمون رسید.

- بگید!

از خوشحالی تو پوست خودم نمی‌گنجیدم.

- پشت اون قاب عکس یه آدرس هست و یه جمله روش نوشته شده: داخل باغچه توی جعبه و

آدرس یه مکانی هم زیرش هست عکسش رو براتون ارسال کردم.

خدایا... این نشونه های لنگه لنگه و نصفه کاره چیه بهم می‌دی؟ خو بیارگی قاتل لعنتی رو معرفی کن

دیگه چت میشه؟ چیزی ازت کم میشه؟

- باید بریم به اون مکان... امشب با کاملیا دنبالم بیاید ترجیحاً ساعت دو شب!

- باشه حتما پس گوش به زنگ باشید!

- حتماً ممنون خدا نگهدار!

سمت آشپزخونه رفتم و هرکول رو دیدم که روی مبل نشسته بود و یکی از بادیگارد ها نزدیکش اومد

و یه چیزی در گوش بادیگارد گفت و بادیگارد همین طور که سرش پایین بود لب زد:

- چشم تمام اوامرتون به نحو احسن انجام می شه!

وای چ حرکت با پرستیژ و شیکی!

خیلی دوست داشتم نقشه ی امشبم رو روش اجرا کنم ولی باید یه ذره دندون سر کبدم می داشتم!

همین طور که روی صندلی میز ناهارخوری می نشستم ساواش نگاه نافذی بهم انداخت منم یه

پوزخند مسخره ای تحویلش دادم.

یکی از خدمتکارا غذا رو برام کشید اوففففففففففف ماکارانی داشتیم آخ که دلم لک زده بود برای این

غذای خوشمزه!

با ولع خاصی داشتم غذارو می خوردم منکه اشتها نداشتم یهو چی شد؟ اصلاً بی خیالش!

قاتل کیه

خواستم به در بزنم که دیوار بشنوه و به سارا گفتم:

- سارا بگو امروز چی شد؟

لبخندی زد و گفت:

- چی شد؟

- یه آرایشگر خیلی ماهر اومده خلاقیتش رو روی موهای من پیاده کرده و خیلی قشنگ کوتاه کرده می دونی من تو آرایشگری لنگه ندارم ولی اینم کارش بد نبود خیلی خوشحالم که یکی مفتی موهام رو کوتاه کرده.

دستی به موهام کشیدم.

- خیلی وقت بود از این موهای بلند خسته شده بودم!

زیر چشمی نگاهی به ساواش می نداختم که پوزخند ریزی گوشه لبش بود!

پشت میز نشستم و با نشستم خاله رو دیدم که از اتاقش بیرون می اومد.

- سلام خاله.

با لبخند نگاهم کرد.

- سلام عزیزم بهتری؟

بعد چند روز درد دستم کمتر شده بود و می تونستم حرکتش بدم.

بازوم رو حرکت دادم و گفتم:

- آره دیگه تکون دادنش قابل تحمله.

- دخترم میای باهم بریم بازار.

قاتل کیه
- با کمال میل.

پشت میز نشست و سارا واسمون چایی ریخت

مشغول هم زدن چایی بودم که با صدای تیر از جا پریدم.

خدای من چه اتفاقی افتاده؟

اومدم از جام بلند بشم که با حرف خاله آروم شدم.

- چیزی نیست نترس، ساواشه... وقتی فکرش درگیره خودش رو اینجوری آروم می‌کنه!

اوه چه روش جذابی...

عاشق تیر اندازی بودم و همراه بابا کار می‌کردم حتی گاهی باشگاه تیراندازی می‌رفتم دلم پر کشید
منم تو باغ برم.

بعد خوردم عصرونه به سارا گفتم پالتوم رو بیاره تا بیرون برم.

صدایی که تو فضا می‌پیچید و دنبال کردم و رفتم پشت باغ که دیدم ساواش با کلتی که تو دستشه
مشغول نشونه گیریه.

کلت شخصی داره؟

بعد چندتا تیر زدن دستش رو سمت سعید دراز کرد و سعید گلوله هارو دستش داد.

سمتشون حرکت کردم و که با شنیدن صدای پام سعید برگشت سمتم و با لبخند سری برام تکون داد.

بعد اون اتفاق خواستم ازش ناراحت باشم یا عصبی باشم ولی نتونستم، نمیدونم چرا شاید به خاطر
دوباری که ازم حفاظت کرده بود.

ساواش همونجور که پشتش بهم بود سرش رو سمتم چرخوند و نگاهم کرد و دوباره برگشت و هدف
گرفت.

و هر پنج تا گلوله به هدف خورد.

قاتل کیه

اسلحه رو پایین آورد و سمت برگشت.

- اینجا چیکار می‌کنی؟

شونه ای بالا انداختم و نزدیک تر رفتم.

- اومدم قدم بزنم...

دورش زدم و نزدیک برد هدفگیری شدم و دیدم که همه گلوله ها به مرکز خورده.

- کارت درسته مثل اینکه... منم می‌خوام...

برگشتم سمتشون که ساواش با تعجب اخم کرد.

- چی می‌خواهی؟

با ابرو اشاره ای به اسلحه توی دست سعید بود کردم.

- تیراندازی.

سرش رو عقب برد و بلند خندید و بعد تموم شدن خنده اش نزدیکم اومد و تو چشم هام نگاه کرد.

- به درد دختر کوچولو ها نمیخوره یه وقت زخمی میشن!

پوزخند زدم و بهش نزدیک تر شدم و سرم رو بالا گرفتم تا نگاهش کنم.

- پس... به این دختر کوچولو یاد بده، قول می‌ده که بعداً زخمیت نکنه.

لبخندش محو شد و نگاهم کرد و دستش رو سمت سعید گرفت.

سعید کلت رو تو دستش گذاشت.

همونجور که نگاهم می‌کرد اسلحه رو خلاص کرد و جلوم گرفت.

لبخند پیروزمندانه ای زدم و اسلحه رو گرفتم و سمت برد ها برگشتم.

دست هام رو بالا آوردم با اینکه دردناک بود ولی ارزش داشت.

قاتل کیه

حضور نزدیک ساواش از پشت و دست هاش رو زیر دستم حس کردم و... سرش که کنار گوشم قرار گرفت.

- حواست رو خوب جمع کن دختر کوچولو... جلو رو نگاه کن، به چیزی فکر نکن جز هدفت... پاهات رو محکم رو زمین نگو دار تا با ضربه عقب پرت نشی، انگشتت رو بذار رو ماشه... و حالا...
با حالا گفتنش شلیک کردم ولی به وسط برد نخورد.

نفس های لعنتیش کنار گوشم توی این هوای سرد حواسم رو پرت می کرد.

- خوبه... ولی بهتر از این میتونی باشی، دوباره هدف بگیر.

همچنان پشتم احساسش می کردم و دست هاش که زیر دستم نبود و رو شونه ام قرار داشت.

- شلیک کن!

با شلیک کردنم کمی به عقب پرت شدم که به سینه اش خوردم... لعنتی.

- دریا... من معذرت می خوام برای دلی که ازت شکوندم.

هرم گرم نفس هاش و معذرت خواهیش نمی داشت که حواس دقیقی داشته باشم ولی... برای من مهم نیست!

سمتش برگشتم با نفرتی که از درد حرف های اون روزش تو دلم بود تو چشم های وحشی رام شدهش نگاه کردم.

کمی ازش فاصله گرفتم و سمت برد چرخیدم و اینکار با عصبانیتی که قابل وصف نبود به هر پنج تا برد شلیک کردم و برگشتم سمت ساواشی که نگاهش میخ برد ها شده بود.

جلو نگاهش قد علم کردم و تو چهرهش زل زدم و دستش رو بالا آوردم و اسلحه رو تو دستش گذاشتم.

نگاهی به اسلحه و نگاهی به من کرد.

- ولی معذرت خواهیه تو دل شکسته ی منو ترمیم نمیکنه.

قاتل کیه

پوزخندی زدم و از کنارش رد شدم.

خودم رو لعنت کردم برای حسی که داشتم و معذرت خواهی که به دلم نشسته بود.

و دلی که از نفرت از ساواش پر شده بود و در عین حال... براش لرزید

*

با خاله از بازار بر می گشتیم و شوخی می کردیم و می خندیدم در حیاط رو باز کردیم و وارد شدیم و توی خونه رفتیم.

ساواش مثل همیشه روی مبل نشسته بود و کتاب می خوند و با زنگ خوردن موبایل خونه سریع جواب داد.

- جانم؟ بله چی؟ آقای پارسایی؟ اتفاقی افتاده؟؟

سریع با نگرانی سمتش رفتم و می گفتم:

- ساواش چپشده؟ باتوام؟ خب بگو دیگه؟

انگشت اشاره اش رو روی لب و بینی ش گذاشت.

- هیس بذار بفهمم چی میگه.

انگار یارو از پشت تلفن یه حرفی زد که چهره ی ساواش متحول و دگرگون شد.

- د جون بکن بگو چی گفت؟

سکوت کرد و هیچی نگفت سریع موبایل رو از دستش گرفتم و با استرس و همین طور که نزدیک بود قلبم بیاد توی دهنم گفتم:

-چپشده؟ بابام خوبه؟ حالش خوبه؟ چیزی که نشد...

وسط حرف هام پرید و گفت:

قاتل کیه

- این حرفای صدمن یه غازو تحویل لملللم ندهههه من باباااااامو می خوام، می خوام مثل قبل موهامو بیافه واسم از خاطراتش بگه باهم تمرین نظامی کنیم من بابااااامو می خوام.

لباسش رو تو مشتم گرفتم و به چشم هاش زل زدم چشم های اون هم قرمز شده بود ولی اشک نمی ریخت!

محکم بغلش کردم و آغوشش غرق شدم چرا بهم حس آرامش می داد؟ چرا کنارش احساس امنیت می کردم؟

- ساواش دارم دیوونه می شم مادرم رو از دست دادم دیگه نمی تونم بدون بابام زندگی کنم! نمی تونم.

- هیش... آروم باش دریا آروم... کنارتم تا تهش باهاتم!

آروم با دستش اشک هام رو پاک می کرد و دلداریم می داد.

بابام همه وجودم یعنی دیگه نبود؟ حتی نمی تونستم به نبودش فکر کنم بدون اون یه دختر درمونده بودم!

نیم ساعت یکسره توی آغوشش بودم و ضجه می زدم.

- ساواش بابام چش شده چرا اینجوری شد؟

- تصادف کرد.

با دیدن فردی که وارد اتاق شد خودم رو جمع و جور کردم یه مرد هیکلی و قد بلند شباهت خیلی زیادی به ساواش داشت و کت شلوار نقره ای پوشیده بود.

- سلام دخترم.

همین طور که اشک هام رو پاک می کردم یا تعلل لب زدم:

- سلام.

نزدیک و نزدیک تر می‌ومد.

- واقعاً متاسفم دخترم باید برای تشیع جنازه آماده شید.

با گفتن این حرفش هر لحظه شدت اشک هام بیشتر می شد و وجودم مثل یه کاغذ مچاله می شد.

به سختی پاهای لرزونم سمت سمت حیاط هدایت کردم و با دیدن جسد بابا که روش ملحفه ی سفید کشیده بودن پاهام سست شد کل بدنم بی حس شد انگار فلج شدم!

مقداری خورده شیشه روی زمین ریخته بود بغض کردم و پا برهنه به سمتشون رفتم پاهام توی شیشه فرو رفت و کف حیاط آغشته به خون شد از گرمی لجزی خون چندشم شد.

این درد اصلاً برام مهم نبود!

بغضم درحال ترکیدن بود و بلند بلند گریه می کردم؛ نفسم سخت شده بود انگار یک وزنه ی صد کیلویی روی قفسه ی سینه ام گذاشتند.

کنار بدن بی جون بابام نشستم و اشک می ریختم ملحفه رو از روی صورتش برداشتم چشم هام رو بستم و با تمام وجود جیغ زدم و التماس می کردم تا چشم هاش رو باز کنه.

چشم های خوشگلش بسته بود لباس تکون نمی خورد. جسد رو تو آغوش گرفتم و زار زدم تموم بادیگارد ها دورم حلقه زده بودن و ساواش و پدرش هم از دور بهم خیره شده بودند.

لبم رو روی چشم های بابام گذاشتم تا بوسه ی قایمکی روی چشم هاش بکارم.

خاله با سرعت سمتم اومد و من رو از جسد جدا کرد بغض صدای خاله رو لرزوند و گوشه ی لب هاش انحنای غمناکی به خودش گرفت.

اون هم اشک هاش روی گونه اش تراوش شدند یه چادر مشکی رو روم انداخت و باهم سمت بهشت زهرا رفتیم.

حدود یک ماه می گذشت من سعی می کردم با این درد خودم رو عادت بدم.

قاتل کیه

چند باری خواستم از این خونه برم خونه خودم ولی خاله نداشت و می گفت تنهایی خطرناکه همیشه زندگی کرد یه دختر تنها تو یه خونه ی خالی تنهایی همیشه پیش ما بمون.

بخاطر اصرار های خاله موندم بیخیال قاتل... مدرک ها و چاقو و ملحفه خونی شده بودم کاملیا و رویا هم توی این یک ماه کلی دلداریم می دادن از بس گریه کردم دیگه چشم هام سو نداشت! اما تصمیم گرفتم محکم باشم قویی ادامه بدم حداقل از قاتل مادرم نگذرم.

قرار بود کاملیا و رویا دنبالم بیان و سمت اون خونه بریم سمت پذیرایی حرکت کردم و ساواش رو دیدم که روی مبل نشسته بود.

کنارش نشستم و بهش زل زدم، دیگه این ببر توسط من رام شده بود شیفتهش شده بودم، با مهربونی و همدردی هاش توی این مدت دل منو برده بود دیگه تخس نبود غد نبود! مهربون و خندون و شوخ بود!

وقتی دید چند دقیقهست بهش زل زدم پرسید:

- چیه؟ به چی فکر می کنی؟

- به تو...

به خودم اومدم و گفتم:

- چیزه... به... ت... تورنومت همون مسابقه!

خندید و سری تکون داد و در کتاب رو بست و اون هم به چشم هام زل زد بوی عطر هامون در هم مخلوط شده بود دستش رو بالا آورد و با پشت دستش گونه ام رو لمس کرد من هم نگاهم رو به پایین دوختم نمی تونستم به چشم هام زل بزنم نمی شد!

چند دقیقه ای تو سکوت سپری شد که تا نگاهم رو بالا اوردم و نگاهش کردم دیدم هرکول خوابش برد!

پوف خوابالو!

قاتل کیه

چقدر تو خواب ناز می شد مثل بچه ها معصوم و مظلوم!

چند تار از موهای خوش حالتش روی پیشونیش سر خرده بودن.

دریا بسه اینقدر دید نزن این پسرو بسه!

محکم به پیشونیم کوبیدم و سمت اتاقم رفتم گوشیم رو چک کردم و پیام کاملیا رو دیدم.

- بیا منتظر تیم.

سریع لباسم رو عوض کردم و از خونه بیرون زدم سوار ماشین شدم سلام کردم.

کاملیا: دختر دل تو دلم نیست مطمئنم امشب به جواب تموم سوالات می‌رسی.

رویا: شاید بازم این یه بازیه شاید یکی می‌خواد مارو تو تله بندازه واسه همین کامیاب و چند نفر

دیگه رو زودتر اونجا فرستادم که قایمکی حواسشون به ما باشه.

دستی به پیشونیم کشیدم و گفتم:

- زودی حرکت کن بریم.

با این سرنخی که دارم باید حتماً قاتل رو پیداش کنم باید بفهمم کی و چرا مادرم رو کشته.

رویا: یه خونه ی متروکه‌ست اینم عکسشه!

گوشیش رو بهم داد و عکس رو با دقت نگاه کردم یه خونه ی قدیمی بود.

بعد از چند دقیقه به اون مکان رسیدیم هوا خیلی سرد بود و منم اصلاً نه ژاکتی نه پالتویی هیچی

نیاورده بودم از بس عجله شد همه چی رو فراموش کردم.

در ماشین رو باز کردم و با رعد و برقی که زد لرزه ی عجیبی به تنم افتاد.

این چه خونه ای بود؟ بوی نم خاک میومد.

واقعاً بیرونش ترسناک بود و آدم رو به رعب و وحشت می‌انداخت جرات نداشتم حتی یه قدم

سمتش برم ولی مجبور بودم...!

قاتل کیه

یه باغچه بیرون از خونه بود که معلوم بود مدت خیلی زیادیه بهش رسیدگی نشده شیشه های شکسته ی زیادی روی زمین بودن!

به سختی و با ترس و لرز با رویا و کاملیا نزدیک و نزدیک تر رفتیم کاملیا چراغ گوشیش رو روشن کرد و خوب بیرون خونه رو واریسی کردیم.

خونه ی خیلی بزرگی بود و باد شدیدی می وزید مقدم شدم و دیلمی برداشتم و قفل خونه رو شکستم و خواستم وارد شم که کاملیا گفت:

- قرار بود فقط باغچه رو بگردیم.

- نه من باید وارد خونه شم!

وقتی در رو باز کردم صدای گوش خراش در، گوش هر سه نفرمون رو اذیت کرد!

خونه پر از خاک بود و گرد و غبار روی دیوار ها و پنجره ها و جا خوش کرده بود چمباتمه زدم و روی زمین دست کشیدم پر از گردو غبار...!

دستی به دیوار ها کشیدم و خوب با چراغ موبایل دنبال یه سرنخ می گشتم.

کل اتاق هارو گشتم اما هیچی نبود!

فقط مبل هایی بود که روش روکش کشیده بودن، عصبی تموم روکش هارو از روی مبل ها برداشتم اما دریغ از یک نشونه!

رویا و کاملیا دستم رو گرفتن و من رو بیرون بردن رویا از داخل ماشین بیل آورد و افتادیم به جون باغچه مشغول زیر و رو کردن باغچه شدیم!

رویا: اینجا که هیچی نیست.

کاملیا: دندون رو جیگر بذار یه کم بیشتر بگرد.

کفش و لباس هام پر از خاک شده بود!

با جیغی که رویا زد سمتش رفتیم.

قاتل کیه

- بچه ها!!! بیاید پیدا کردم.

یه جعبه ی قهوه ای رنگ و کوچیک بود که درش با قفل بسته شده بود.

جعبه رو از دریا گرفتم و باهم سمت ماشین حرکت کردیم توی راه خیلی سعی کردم بازش کنم اما نمیشد خیلی محکم بود.

خیلی با بچه ها سعی کردیم در جعبه رو باز کنیم اما تلاش بی فایده بود وقتی خونه رسیدم از بچه ها خداحافظی کردم و وارد حیاط شدم پاورچین پاورچین راه می رفتم که یکی صدام زد.

- دریا خانم؟

صورتتم رو برگردوندم باغبون بود و سریع جعبه رو قایم کردم زهرم ترکید.

جوری نگاهم می کرد که انگاری مجرم گرفته.

- دریا خانم این موقع شب اینجا چیکار می کنید؟ می دونید ساعت چنده؟

ای خدا این پیرمرد چقدر کنه ست!

- داشتم تو حیاط قدم می زدم.

نگاهی به سر تا پام انداخت و لب زد:

- با این لباس ها؟

خدایا چرا اینقدر سینجینم می کنه چه جوابی باید بهش بدم؟

- آره عمو آخه داشتم تو باغ قدم می زدم که اینجوری خاکی شدم.

لبخندی زد و گفت:

- هوا سرده دخترم برو تو؛ بعداً هم میتونی قدم بزنی.

- باشه عموجان!

قاتل کیه

سمت خونه حرکت کردم و وارد شدم این قدر بی حال بودم که به سختی از روی پله ها بالا می‌رفتم.
وقتی وارد اتاقم شدم جعبه رو زیر تخت گذاشتم و خوابیدم.

**

با صدای نکره ی ساواش از خواب بیدار شدم.

- مامان این آخرین تصمیممه.

با وحشت سمت پذیرایی رفتم و ساواش رو رو به روی خاله دیدم یه بادبگارد هم کنارش بود و سرش رو پایین انداخته بود.

بادبگارده با من گفت:

- آقا... بهتون قول می دم دیگه تکرار نمیشه تموم اوامر رو مو به مو انجام می دم.

خاله: ساواش بس کن علی مورد اعتبار ترین بادبگارد بعد از سعیده من تضمین میدم دیگه اشتباه نمی کنه به ضمانت من این دفعه رو بیرونش نکن.

توی چشم های ساواش خشم نمایان بود و اون ببر خفته ی درونش بیدار شده بود و درحال دریدن بود!

- مامان نمی تونم بذارم هر غلطی خواستن بکنن و اسمش رو بذارن "اشتباه" این باره دومه می‌بخشمش.

ساواش رو به علی گفت:

- دیگه تکرار نشه می تونی بری.

علی از خونه بیرون رفت، نخواستم این دفعه دخالتی کنم واسه همین رفتم دست و صورتم رو شستم و بعد سر میز نشستم این دفعه خاله قورمه سبزی درست کرده بود غذایی که عاشقش بودم!

خیلی جاها شنیدم که مرد ها از زنی خوششون میاد که بوی قورمه سبزی بده!

با فکر به این موضوع لبخندی روی لبم نشست که خاله گفت:

قاتل کیه

- به چی فکر می‌کنی؟

- خاله این راسته که مردها از زنی خوششون میاد که بوی قورمه سبزی بدن؟

با این حرفم خاله بلند خندید از خنده ی خاله منم خنده ام گرفت.

- آره والا راست میگن!

ساواش هم روی صندلی نشست و مشغول غذا خوردن شد یاد دیشب افتادم جعبه هنوز زیر تخت بود واسه اینکه سریع برم جعبه رو باز کنم تند تند غدام رو خوردم و رفتم.

جعبه رو از زیر تخت برداشتم و روی زمین گذاشتم محکم به زمین کوبیدمش و پرتش کردم اما بازم باز نشد.

وارد حیاط شدم و یه سنگ داخل اتاقم آوردم و محکم بهش کوبیدم یه کوچولو ازش خورد شد و بازش کردم...

این دیگه چی بود؟

یه دفترچه کوچیک؟ مثل دفتر یادداشت بود بازش کردم و خوندم...!

نیم ساعت فقط مشغول خوندنش بودم!

خون جلوی چشم هام رو گرفته بود...

این آرامش قبل از طوفان بود زندگی رو به کامش تلخ می‌کنم نمی‌ذارم نفس بکشه.

محکم در اتاقم رو کوبیدم و سمت حیاط رفتم خبری از ساواش نبود فقط خاله با تعجب بهم چشم دوخته بود و می‌گفت چیشده.

در همین حین یکی از بادیگاردا یه بسته ای رو دستم رسوند سریع بازش کردم و با دیدن این مدرک...!

قاتل کیه

مویرگ های سرم درحال انفجار بود ساواش و پدرش رو دیدم که ماشین رو تو حیاط پارک کردن و از ماشین پیاده می شدن با سرعت سمت ساواش رفتم و یقه اش رو گرفتم از این حرکت ناگهانی م همه تعجب کردن.

- ازت متنفرم آشغال ازت متنفرم.

محکم دستم رو گرفت و از یقه اش جدا کرد و پرسید:

- چته چیشده؟

نگاه تاسف براندازی به حمید انداختم و با صدای دورگه شده و لحنی که از فرط بغض می لرزید لب زدم:

- خبر داری پدر پست فطرتت چه آدم سگیه؟ خبر داری؟

دستم رو سمت حمید دراز کردم.

- این آشغال مادر منو کشت.

صدام تو کل خونه می پیچید حمید با سردرگمی و گیجی سمتم اومد و پرسید.

- بر چه اساسی همچین اتهام نابجایی به من می زنی؟

- می خوای بدونی بر چه اساسی؟

کاغذ رو رو به روش گرفتم و تو صورتش کوبیدم.

- بر این اساس!

ساواش کاغذی که روی زمین افتاده بود رو برداشت و با دقت می خوند.

- توووووو یه قاتلی، قاتلی!!!!!! اتل!

خاله در خونه رو بست و سمتمون اومد و سعی می کرد آروم کنه.

قاتل کیه

همین یه دفتر خاطرات قدیمی رو یه جا پنهون کرد و با خوندن این برگه ها که نمی دونم کی برام فرستاده فهمیدم که تو چقدر آشغالی حمید تجلی!

نمی دونستم این برگه ها رو کی برام فرستاده بود که تموم ماجرای قتل مادر مو به مو توش نوشته شده بود!

حمید: اصلا اینجوری نبوده بس کن دیگه تو خونمون موندی تهمت هم می زنی؟ این قدر بهت لطف کردیم کدوم خانواده ای اینکارو می کنه نونتو دادیم آبتو دادیم نون میخوری نمک دون می شکنی؟؟ تشییع جنازه باباتو گرفتیم با پول خودمون یه مراسم آبرومندانه گرفتیم جای تشکرته؟ دفتر خاطرات رو به ساواش دادم که بخونه و رو به حمید گفتم:

- بین تجلی بحث رو نیچون من الان دیگه چیزی واسه از دست دادن ندارم به مرگ هم راضی ام این تویی که ضرر می کنی این تویی که می ری کنج الفدونی به اندازه کافی مدرک دارم که بندازمت آب خنک بخوری، درضمن آدم هیچ وقت به خودش دروغ نمیگه هرچی که تو دفترچه خاطرات یه آدم هست حقیقته!

ساواش همین طور که دفترچه خاطرات رو می خوند سری به معنای تاسف هم تگون می داد.

بعد از چند دقیقه که من و حمید با هم دعوی لفظی داشتیم ساواش همین طور که دفترچه خاطرات رو تگون می داد گفت:

-تو چیکار کردی؟ چطور تونستی؟ چطور اینهمه وقت تونستی تو چشم دریا نگاه کنی؟ همه کارات بس نبود؟ چطور تونستی انقدر کثیف باشی؟ نه دیگه نمیتونم اینجا بمونم نمیتونم زیر سایه کثافتکاریات نفس بکشم قرار بود هر آشغالی هستیم باشیم ولی نه واسه عزیزامون من نمیتونم پیشت بمونم چون اگه بمونم یه عوضی و آشغالی بیشتر پیش دریا نیستم.

عصبی مبل ها و میز رو بهم ریخت توی موهاش چنگ می زد محکم به دیوار می کوبید و فریاد می زد.

- هیچ وقت مثل الان پشیمون نمیشم الان پشیمونم که پسر پدری مثل توعم پشیمونم که تو پدرمی پشیمونم که چرا زودتر از اینا ازت جدا نشدم و توف ننداختم به این زندگی سگی که از دور قشنگه ولی از تو فقط خون و چرک و کثافت که از در و دیوار می ریزه.

قاتل کیه

دستم رو گرفت باهم سمت در خونه رفتیم که خاله مانع شد توی چشم های خاله درد و غم رو می دیدم ساواش سر مادرش رو بوسید و دستش رو گرفت و گفت: باهام بیا... تا کی می خوای توی این سگدونی کنار این زندگی کنی؟

- نمیتونم بیام.

- بیا بسه هرچی عذاب کشیدی.

- عذاب من وقتی بیشتر میشه که ازش دور بمونم من از تموم کاراش باخبر بودم پس بدون خیلی دوستش دارم که تا الان به پاش موندم.

دستی روی سر جفتمون کشید و ادامه داد:

- شما برید ولی گاهی بهم سر بزنید بدون شما دق می کنم ساواش مواظبش باش این دختر غیر از ما کسی و نداره!

برای بار دوم ساواش سر خاله رو بوسید و باهم اون خونه روترک کردیم ساواش رو به سعید گفت:

- دریا رو ببر خونه ای که همیشه با بچه ها می رفتیم مواظبش باش من یه خورده کار دارم.

من و سعید سوار ماشین شدیم و سعید شروع به رانندگی کرد.

- چیشده بود؟ چرا ساواش این قدر عصبی بود؟

- قاتل مادرم حمید بود!

از تعجب زیاد پاش رو روی ترمز گذاشت و بلند گفت:

- چی؟

- آره قاتل اون بود اون ...

قاتل کیه

وارد خونه شدم یه خونه نقلی و کوچیک که زیاد چنگی به دل نمی زد.

یه اتاق و یه آشپزخونه و یه حال و داشت و حمام دستشویی هم مشترک داخل خونه بود!

سعید: دریا خانم من می رم وسایلتون رو بیارم نمی ترسید که؟

- نه فقط میشه به ساواش زنگ بزنی بگی کی میاد؟

- حتما.

درحال کاوش خونه بودم و سعید هم تماس گرفت.

سعید: دریا خانم ساواش خان تو راهن!

- خیلی خوب ممنون.

سعید از خونه بیرون رفت و من هم خونه رو نگاه می کردم خیلی کثیف بود و آشغال ریخته شده بود

پس خونه مجردیه ساواش اینه!

معلوم نیست چه غلطایی می کنه سمت آشپزخونه رفتم و ظرف هارو قشنگ می شستم و گرد گیری

می کردم خیلی وقت بود که دست به سیاه و سفید نزده بودم.

همه جارو قشنگ جارو کشیدم که ساواش وارد خونه شد و با دیدن من که درحال تمیز کردن خونه

بودم سریع سمتم اومد.

- دریا چیکار می کنی؟ بدش من ببینم.

مچ دستم رو گرفت و پارچه ای ک باهاش گرد گیری می کردم رو از دستم گرفت و گوشه ای پرت کرد

اخم غلیظی روی پیشونیش شکل گرفت.

- دیگه نبینم از این کارا کنی.

مچ دستم رو هنوز گرفته بود و فشار می داد خیلی عصبی بود.

با چشم هام به دستم اشاره کردم که دستش رو رها کرد کلی خرید کرده بود تازگیا خودش بعضی کار

هارو انجام می ده و این باعث تعجبه!

قاتل کیه

- یه خدمتکار قراره بیاد.

- ساواش چته تو؟ مگه من چلاقم که خدمتکار گرفتی؟

- آخه تو بلدی غذا درست کنی؟

- آره بابا من از هر ده انگشتم هنر می باره نیازی به خدمتکار نیست خودم بلام.

سری تکون داد که پلاستیک هارو برداشتم و وسایل هایی ک خریده بود رو تو یخچال گذاشتم و یه قهوه تلخ هم درست کردم.

یه حس خاصی داشتم اولین بار بود با یه پسر تو خونه تنهام!

نمی دونم این چ حسی بود... خجالت یا...!

ساواش هم روی مبل لم داده بود و تلویزیون تماشا می کرد.

حتی نمی تونستم فکرش رو بکنم که حمید قاتل مادرم باشه، حمید به پدرم ضربه زد شاید قتل پدرم هم کار حمید بوده؟ شاید تصادف غیر عمد نبوده بلکه عمدی بوده؟ کسی که یک نفر رو کشته هیچ هراسی نداره و می تونه صد ها نفر دیگه رم بکشه!

اون قلب نداره انگار هیچ احساساتی نداره فقط خودش و خانواده اش براش مهمن تا جایی که می دونم ساواش خیلی برای حمید مهمه!

دوتا فنجون قهوه رو تو سینی گذاشتم و سمت ساواش بردم و روی مبل کنارش نشستم.

هنوز عصبی بود یه دستش رو بالای پشتی مبل دراز کرد و قهوه رو برداشت و نگاه نافذش رو چنان به چشم هام دوخت که مقاومت در برابر جذبه‌ای که به خرج می‌داد، کاملاً غیر ممکن بود.

شالم از روی سرم لیز خورد و روی شونه هام افتاد جرعه ای از قهوه اش خورد.

- حالا چیکار می کنی؟ مدارکت کامله می تونی ازش شکایت کنی!

- فکر نمیکنی پدرت بیش از حد پارتنی داره؟ به نظرت میتونم کاری کنم؟

- قانون بی حساب و کتاب نیست عزیز من!

قاتل کیه
نفس صدا داری کشیدم.

دوست نداشتم به این فکر کنم که ساواش بچه ی این آدمه چون با فکر کردن به این موضوع از
ساواش متنفر می شدم.

جز اون و خاله کسی رو نداشتم پس باید با خوبی و بدی و سختی و گرفتاری می ساختم.

نم اشک توی چشم هام حلقه زد ساواش قهوه اش رو روی میز گذاشت.

- عه؟ دریا؟

وقتی اسمم رو صدا زد حق هقم بیشتر شد.

- توروخدا هیچی نگو ساواش هیس.

گاهی واقعا احساس می کردم بدبخت ترین آدم روی کره زمینم.

احساس کمبود محبت از طرف مادر می کردم و به ساواش خیلی حسودیم می شد اون همه چی
داشت ثروت، ماد، پدر، خونه...

من چی داشتم؟

صورتتم رو با دست هاش محاصره کرد و اشک هام رو پاک کرد.

- دریا آرام باش.

سرم رو روی سینه ستبرش گذاشتم و تا می تونستم گریه کردم و با صدای خفه ای گفتم:

- کاش می مردم و این روز ها رو نمی دیدم.

با این حرفم بازوم رو فشار داد و گفت:

- وروجک چی گفتی؟

همین طور که فین فین می کردم گفتم:

- آی آی ولم کن.

قاتل کیه

فشار دستش رو بیشتر کرد.

- یه بار دیگه تکرار کن؟ چی گفتی تو الان؟

- آی ساواش دردم گرفت هرکووول ولم کن توروخدا.

می دونستم می خواست جو رو عوض کنه!

فشار دستش رو کمتر کرد و انگشت اشاره اش رو روی لبم گذاشت.

- دفعه ی اول و اخرت باشه اسم مرگ رو جلوی من میاری اگه تو نباشی من...

با تعجب بهش زل زدم و اشک هام رویا پاک کردم.

- تو چی؟

لب زیریش رو خیس کرد و به دندان گرفت و چنگی به من موهاش زد مغروره لعنتی!

- اگه تو نباشی دیگه من باکی کل کل کنم؟

پوف...

فکر کردم می خواد یه چیز دیگه رو بگه.

خنده ی ریزی کنج لبش معلوم شد، تقه ای به در خورد و سعید وارد شد وسایل هام رو آورده بود
ازش تشکر کردم و فوراً حموم رفتم.

درحال خشک کردن موهام بودم و قطره قطره آب از موهام روی سرامیک های خونه می چکید.
سمت پذیرایی رفتم اما هیچ خبری از ساواش نبود چند بار صداش زدم ولی نبود.

با احساس دست سردی که روی لبم نشست با صدای خفه ام گفتم:

- ولم کن ولم کن.

ولوم تپش قلبم هر لحظه بالا می رفت و که بعد از چند ثانیه بیهوش شدم.

اینجا کجا بود؟ نگاهی به دست و پام انداختم محکم به صندلی بسته شده بود تلاش کردم این بند های لعنتی رو باز کنم اما نمی شد کلی تقلا کردم اما...

سرم خیلی درد می کرد انگار یه بمب توی سرم درحال انفجار بود.

به زور چشم هام رو باز نگه داشته بودم با باز شدن در سعی کردم خوب طرف مقابل رو نگاه کنم.

با بستن یک چشمش پک عمیقی به سیگارش زد.

چشمم به میز رو به روش کشیده شد که بطری حاوی مایع بی رنگ، بدجوری توی ذوقم زد.

وحشتم به آخرین حد رسید وقتی علت سرخی چشم هاش رو چیزی فراتر از خشم فهمیدم.

آب دهنم رو فرو دادم و باز نگاهم رو از روی میز به چشم هاش سوق دادم.

- سعید این کارا یعنی چی؟

پوزخندی به ترس لونه کرده درون چشم هام زد؛ خم شد و لیوان نیمه خورده رو از روی میز برداشت و با یه جرعه سر کشید و سکوت کرد.

صورتش لحظه ای در هم شد و در حالی که لب هایش رو داخل دهانش جمع می کرد، لیوان رو روی میز کوبید.

و پک بعدی...

با خودم گفتم: آروم باش دریا، هیچ اتفاقی نمیفته.

دلم برای ساواش پر می کشید یعنی الان در چه حاله؟ یعنی در به در دنبال منه؟

- یه جورایی همدردیم!

منظورش از این حرف چی بود؟ با حالت گنگی نگاهش کردم.

- همین طور که حمید مادر تورو کشت... پدر و مادر من رو هم ازم گرفت!

انگار یه سطل پر از یخ روم خالی کردند نمی دونستم چی بگم...

- اون پست و کثیف ترین آدمه ولی این رو خوب می دونم که پسرش رو بیشتر از هر چیز دیگه ای دوست داره و... پسرش هم تورو دوست داره و تو... مهره ی منی، حمید نمی تونه ناراحتی ساواش رو ببینه پس...

تموم اعضای بدنم به لرزه در اومده بود و هر چقدر تلاش می کردم، شراره های خشم نشسته در چشم های سعید رو به افکار و جسارت تازه پیدا کرده ام راه ند، نمی شد.

قدم به جلو برداشت و همین طور که بند هارو باز می کرد که از صندلی خلاص شم با ژستی خونسرد ادامه داد.

- باغبونه رو یادته؟ چمدونت چطور؟ اون مدرکی که لحظه ی آخر دستت رسید؟ ملحفه خونی و چاقو و قاب عکس؟ اینارو یادته؟

منظورش از حرف هاش چی بود؟

- اون باغبون... دایی توعه دریا همون دایی که مادرت بهت گفته بود ک خارج از کشور زندگی می کنه... درسته مادرت درست می گفت اون خارج زندگی می کرد ولی بعد از یه مدت اومد ایران... می خوای قضیه چشمش رو بدونی؟ که چرا و به چه دلیل به این روز افتاده؟ تموم اون مدارکی که به دستت رسید کار داییت بود، وقتی حمید داشت مادرت رو می کشت تنها کسی که شاهد اون قتل بود داییت بود و حمید به چشم داییت صدمه زد و بهش گفت اگه به کسی چیزی بگه اون یکی چشمش رو هم ناکار می کنه و داییت رو به عنوان باغبون آورد زیر دست خودش تا کار هاش رو زیر نظر داشته باشه بعد از یه مدت داییت اون مدارک رو برات فرستاد تا ذهنت رو درگیر کنه چون پرو

قاتل کیه

بالش بسته بود خودش نمی تونست کاری رو پیش بیره از قضا تو اومدی خونه ساواش... واسه من موقعیت خیلی خوبی بود که شما دوتا رو عاشق هم کنم وقتی دزد ها بهت حمله کردن من چمدونت رو برداشتم و بهت گفتم که یه موتوری دزدیدش یادته ک؟ وقتی داییت باهام درد و دل کرد و همچنین قضیه قتل مادرت رو از زبون تو شنیدم بهم ثابت شد که بهم مربوطید واسه همین چمدونت رو دزدیدم چون می دونستم روی اون چاقو اثر انگشت حمید هست و می تونستم از این قضیه استفاده کنم رفتم و یه اسکن گرفتم و قضیه رو با دستخط خانا و خوش خط برات نوشتم و یه بسته دستت رسید و تو همه چی رو فهمیدی! اون آدم من بودم من... اما هیچ احدی به من شک نمیکنه الان همه ی شک ها روی دایی توعه!

با هرکلمه و هر حرفش دگرگون می شدم اون باغبون این همه مدت دایی من بوده؟

بهم نزدیک شد و با چشم های خمارش بهم زل زد.

- ولی من انتقامم رو می گیرم!

دستش رو سمت کمر بندش برد.

درست همون لحظه بود که به عمق فاجعه پی بردم و به معنای واقعی به غلط کردن افتادم فریاد زدم:

- من چه گناهی کردم؟ گناهه من چی بوده سعید؟

- تو فقط یه بازیچه ای گناहत اینه که ساواش عاشقته!

اشک درون چشم هام حلقه زد و لبهام لرزید و ناخواسته قدمی به عقب برداشتم.

رفتارش از اون خونسردی ثانیهی قبل خارج شد و یکدفعه به سمتم یورش آورد.

با تقلای تمام، دستهای پر قدرتش رو از خودم دور کردم و با جیغ خفه‌ای گفتم:

- دستت رو بکش!

رفتارش هر ثانیه در حال تغییر بود، چون این بار دستش رو نوازش وار روی بازوی لختم کشید و

زمزمه کرد:

قاتل کیه

- باید به خاطر دگرگون کردن ساواش تورو از بین ببرم کسی به من شک نمیکنه همه فکر می کنن حمید دزدیدت و پدرو پسر به جون هم میفتن.

چنان قهقهه ای زد که تنم به رعشه افتاد.

- خانواده اشون رو نابود می کنم کاری می کنم ساواش با دست های خودش پدرش رو بکشه... باید نابودیشون رو ببینم اون موقعه ست که نفس راحت می کشم و با اسودگی زندگی می کنم.

خواستم چیزی بگم که انگشت سبابه اش رو روی بینی اش گذاشت و صورتش رو کج و از گوشه ی چشمش شرر بار نگاهم کرد و ادامه داد:

- هیچی نگو!

چونه ام رو اسیر دستش کرد و چشمکی برام زد و با یک سکسکه گفت:

- قول می دم بهت بد نگذره!

کم کم داشت فشار دستش روی چونه م زیاد می شد که با قلبی تپنده از وحشت عقب رفتم.

- سعید خواهش می کنم.

به قدری جلو اومد که پشتم به دیوار خورد و مرزی جز لباس هامون نمود.

بوی تلخ سیگار و الکل به حالت تهوعم دامن زد، جوری که نزدیک بود عُنق بزنم.

همین طور که بهم چشم دوخته بود کتتش رو در آورد و آرام آرام دکمه های لباس سفیدی که زیر کتتش پوشیده بود رو باز می کرد محکم دستم رو گرفت روی تخت هلم داد به التماس افتاده بودم و گریه می کردم چنان فریادی زد که چهار ستون بدنم لرزید:

- بتمرگ!

...

بدنم بی حال بود دیگه جونی برام نمونده بود آروم چشم هام رو باز کردم و سعید رو دیدم که درحال درست کردن سوپ بود.

روی تخت نشستم که نگاهی بهم انداخت و سمتم اومد.

- تکون نخور حالت خوب نیست.

فریاد زدم:

- تو نگران حاله منی؟ با چه رویی باهام حرف می زنی؟

سرش رو پایین انداخت و کنارم نشست احساس پوچ بودن می کردم.

ازش فاصله گرفتم حالم ازش بهم می خورد.

- دریا سرما خوردی لجبازی نکن.

- اسم منو به زبونت نیار.

چندین بار سعی کردم فرار کنم اما همیشه مانع می شد و آرام بخش بهم تزریق می کرد که بخوابم از روی تخت بلند شدم و چاقویی که روی میز بود رو برداشتم.

آروم سمتم میومد و من عقب می رفتم چاقو رو سمت گلوم گرفتم.

- اگه بهم نزدیک شی شاهرگمو می زنم همه چی رو ازم گرفتی ازم دور باش عوضی دور باش.

- باشه دریا باشه آروم.

پشیمون بود ولی هر بار یه چیزی مجبورش می کرد انتقام بگیره چندین ماه بود توی این کلبه اسیر شده بودم و نمیتونستم فرار کنم.

ازم دور شد و سمت دیگ رفت و واسم سوپ کشید منم روی تخت نشستم سوپ رو سمتم آورد و گفت:

قاتل کیه

- بخور خوب شی.

با لحن حرص داری لب زدم:

- اول بهم زخم می زنی نابودم می کنی بعد خوبم می کنی؟ چرا عجیب غریبی؟ چرا اینقدر عوضی هستی؟

چشم هاش رو بست و لب زیریش رو تر کرد و به دندان گرفت.

- دریا مجبورم.

- مجبوری؟ آره؟ انتقامتو گرفتی؟ حالا خوشحالی؟ تا کی میخوای اینجا نگهم داری زندگیمو تباه کردی بیا بکش راحتم کن!

چند بار خواستم خودکشی کنم اما... مانعم شد و نداشت!

دیگه چی برام مونده بود؟ چی؟

سوپو روی سرامیکا پرت کردم و محکم با دست هام دو طرف سرمو گرفتم دیگه خسته شده بودم از این انتقام مسخره که زندگیمو به تباهی می کشید انگار بند بند وجودم یک صدا ترانه ی نفرت از سعید رو سر می دادن.

یه بشقاب دیگه سوپ کشید و رو به روم گرفت به چشم هاش زل زدم که از شرم سرش رو پایین انداخت و من هنوز داشتم نگاهش می کردم.

با نگاهم بهش می فهموندم چقدر ازش نفرت دارم و اون هیچی نگفت و سکوت کرد و ازم فاصله گرفت گاهی اوقات دست وپام رو به صندلی می بنده که نتونم فرار کنم.

دیگه کار هاش برام عادی شده بود!

چند ساعتی گذشت و چون می خواست بره من رو به صندلی بست با این انتقام مسخره اش زندگیه جندین نفر رو نابود کرد.

تو این چند مدتی که باهاض در ارتباط بودم به یه موضوعی پی بردم... احساس می کردم سعید مریضه...!

"ساواش"

روزها می‌رفت و درد من بیشتر می‌شد...

دریای من کجاست؟

کجای این دنیای کثیفه؟

دریایی که از دنیای من فقط ساواشی رو دید که حاضره جونش رو واسش بده چرا باید الان عذاب بکشه؟

قلبم درد می‌کنه ولی زندهم...

نفس می‌کشم و بو می‌کشم تا دلیل نفس هام رو پیدا کنم.

یعنی دریا کجاست؟ زنده‌ست؟ چی می‌خوره؟ چی می‌پوشه؟

به تمام بادیگاردها سپردم پیداش کنن ولی الان یک هفته‌ست گم شده و هیچکی ازش خبر نداره!

شاید کار حمیده پدر پست فطرم که دیگه برام حکم یه قاتل روانی رو داره.

نگاهی به خودم توی آینه انداختم دوباره همون ساواش شده بودم به قلبم... روحم... لطمه وارد شده بود دوباره همون آدم غد و یک دنده و تخس شدم!

من بدون دریا یه مرده متحرکم!

دستی به کت کشیدم و درش آوردم توی این کت داشتم گر می‌گرفتم!

یه لباس مشکی آستین سه رب پوشیدم و دکمه هاش رو بستم و دوتا دکمه ی بالایی رو باز گذاشتم و سمت حیاط رفتم و سوار ماشین شدم.

باید می‌فهمیدم کار کیه...

قاتل کیه

پام رو روی پیدال گاز گذاشتم و حرکت کردم.

اگه کار حمید باشه خونه رو روی سرش خراب می کنم جز اون کی با دریا دشمن بود؟ هیچکی!

دریا یه دختر شیرین زبون و خوش قلب بود که همه ازش راضی بودن و دوستش داشتن!

هیچکی نمی تونه باهاش دشمنی داشته باشه که بدزدتش!

شاید خودش رفته؟

اگه خودش رفته چرا؟

مگه بهش بد می گذشت؟

به قول خودش یه ببر وحشی رو رام کرد باهم روزایی خوبی رو داشتیم این آخرا!

چرا باید بره؟

این سوالا مغز من رو نابود می کردن.

به خونه رسیدم و ماشین رو تو حیاط پارک کردم سریع از ماشین پیاده شدم و با لگد در خونه رو باز کردم که مامان با وحشت بهم خیره شد و سمتم اومد.

- ساواش چیشده؟

با صدای دورگه شده ام فریاد زدم:

- اون اشغال کجاست؟ امشب نَعِشِش رو توی این خونه می نذارم.

بابا همین طور که از پله ها پایین می وند می گفت:

- چه مرگته خونه رو گذاشتی رو سرت.

رو به روم ایستاد که با غرور بهش زل زدم و غریدم:

- زر بزن بگو دریا کجاست؟

قاتل کیه

محکم پلک هام رو روی هم گذاشتم و سرم رو متوالی به چپ و راست تکون می دادم و در ادامه گفتم:

- دریای من کجاست؟ بخدا اگه دریام طوریش بشه زنده‌ات نمی دارم بخاطر اینکه دوباره منو تو این خونه بیاری دریا رو دزدیدی؟ آره؟ نمیتونی دوری تک پسرت رو تحمل کنی آره؟

یقه اش رو تو مشتتم گرفتم و با چشم هایی که از زور بغض قرمز شده بود لب زدم:

- تجلیه حروم خور اگه یه تار از سر دریای من کم بشه هم تو هم اعتبارت هم شرافتی که توی این چندسال به دست آوردی و دیدگاه همه رو نسبت بهت خراب می‌کنم بعد می‌کشم کاری می‌کنم بعد از مرگت همه ازت به عنوان یه ادم کثیفه رذل یاد کنن!

دستم رو از یقه‌اش جدا کرد و با دست به سینه ام زد که چند قدمی عقب تر رفتم.

- حواست هست داری تو روی کی می‌ایستی؟

با انگشت اشاره اش به پیشونیم چند ضربه زد.

- من پدرتم پدرت این رو تو مخت فرو کن کسی که تورو بزرگ کرد و به اینجا رسوندت اگه الان داری لای پرغو زندگی می‌کنی فقط به لطف منه برو خدارو شکر کن پدری مثل من داری اگه الان حسابت پر از پوله و میلیارد میلیارد تو حسابته که حتی بانک هم تورو زیر سوال کشید همش از صدقه سره منه... بدبخت می‌تونم تموم این پول و خونه و ثروتو ازت بگیرم.

استین لباسم رو تو دستش گرفت.

- همین لباس... همین رو با پول من خریدی بعد واسم شاخ و شونه هم می‌کشی؟ کاری نکن با تیپا پرتت کنم بیرون که حتی جای خواب نداشته باشی.

پوزخندی زدم و با چشم های قرمزی که توش نفرت جمع شده بود بهش خیره شدم و در جواب گفتم:

- کیو تهدید می‌کنی حمید؟ منو؟ پسرتو؟ کسی که از بچکی دست پرورده خودت بوده؟ فقط خدارو شکر می‌کنم که مثل تو یه شیاد عوضی هفت رنگ و حيله گر نشدم! می‌خوای چیو ازم بگیری؟

نگاهی به سر تا سر خونه انداختم و به خونه و تجهیزاتش اشاره کردم.

قاتل کیه

- این خونه رو؟ پولامو؟

پوزخند پرننگی تری زدم و به لباسم اشاره کردم.

- لباسمو؟ چیه می خوامی ازم بگیری بدبخت؟ من فکرش هم نمی کردم که این پولارو از راه خلاف و از کشتن اینو اون در میاری پولات خونهات همه چیت واسه خودت؛ فکر کردی دریا رو دزدیدی دیگه تموم شد آره؟ ازت شکایت نمیکنه؟ کنج الفدونی نمیندازت؟ درسته... دریا رفت ولی مدارکش که هست همین فردا میتونم برم ازت یه شکایت بنویسم و خوب می دونی مدارکم تکمیل و کافیه!

با کشیده شدن دستم صورتم مقابل مامان قرار گرفت و مامان کشیده ای به صورتم زد.

صورتم کج شد و دستم رو روی جای سیلی گذاشتم؛ توی چشم های مامان اشک جمع شده بود.

رمان قاتل کیه؟:

- می خوامی بابات رو بخاطر یه دختر بندازی زندان؟ میدونی اونوقت چی به سر من میاد؟ به اینجاش فکر کردی.

دیگه حتی برام مهم نبود چی به سر مامان میاد... چون اون باید کمی محکم تر می شد اون باید بدون بابا زندگی می کرد دوست نداشتم مامان با یه مرد کثیف زیر یه سقف باشه!

این آزارم می داد...

دست مامان رو گرفتم و محکم چند بار با دستش به صورتم سیلی زدم.

- بزن ما

مان بزن هر چقدر دوست داری بزن.

مامان همین طور که اشک درون چشم هاش جمع شده بود دستش رو مشت کرد و از دستم جدا کرد.

قاتل کیه

چند دقیقه با بحث گذشت که مامان به بسته ای که روی میز بود اشاره کرد.

- اینو واسه تو آوردن.

بسته رو باز کردم و دیدم توش یه فلش بود فلش رو به تلویزیون زدم و روی مبل نشستم یه فیلم توش بود فیلم رو پخش کردم.

....

....

....

...

...

مخم ترکید...! مغزم اتصالی داد!

اون دریای من بود... و یه بی پدرو مادر که روش خیمه زده بود کنترل رو محکم سمت تلویزیون پرت کردم و محکم با دستم بهش کوبیدم و عربده کشیدم.

موهام رو محکم می کشیدم و نفس هام صدا دار شده بود مقصر حمید بود شک نداشتم کار خودش بود امروز توی این خونه کشت و کشتار راه می نداختم ته تهش یا من میمردم یا حمید!

هراسی از مرگ نداشتم!

روز ها می گذشت و هر چند هفته یکبار یه فیلم برام فرستاده می شد و من داغون ترو داغون تر می شدم...!

با دقت فیلم هارو بررسی می کردم که شاید بتونم ازش یه سرنخی در بیارم اما امان از یه نشونه!

چند بار با دیدن فیلم ها با حمید گلاویز شدم اما همش خودش رو تبرئه می کرد.

قاتل کیه

یاد یه تیکه شعر افتادم که شاعر میگه...

ای که می‌گویی طبیب قلب‌های عاشقی،

کاش دردم را نیفزایی، مداوا پیشکش

ماهی تنهای تُنگم، کاش دست سرنوشت،

برکه‌ای کوچک به من می‌داد، دریا پیشکش

نبودتش خیلی اذیتم می‌کرد حتی یک لحظه هم از فکرم بیرون نمی‌رفت!

کاش یه بار دیگه بی اجازه وارد اتاقم می‌شد کاش یک بار دیگه باهم دعوا می‌کردیم کاش اون روزا دوباره تکرار می‌شد کاش قدر هر ثانیه‌ای که کنارم بود رو می‌دونستم چشم هام رو بستم و خاطرات رو به یاد اوردم.

(پات که اندازه پای فیله رو گذاشتی رو پای بلوریه من بعد عذرخواهی هم نمیکنی؟

هرکول ولم کن دردم گرفت.

بیشعور له و لوردم کردی مغز نخودی بوزینه گوساله.

ببین کارواش خان...

نگو که دلت خواست؟

مطمئنم تو دل نداری!

تاسف تو غرور خرد شدمو درست نمیکنه.

بله جناب ولی این زمین فوتبال نیست دوتا دسته دسته باید با اونا شوت بزنی نه با لنگای درازت!

چی گیرت میاد با خوندن این چرتو پرتا؟

قاتل کیه

به من دست نزن مگه من خرابم نیستم؟ من خرابم بهم دست نزن چیه هان توخودت نبودى که این
وصله های ناجور رو بهم چسبوندی؟

چرا نمى ذارى سرم تو لاکخودم باشه چرا عین یه ببر وحشى رفتار مى کنی؟ چرا اینقدر غدی؟ چرا
تک تک کارام رو زیر نظر داری؟ تخس غد یه دنده.

یه ارایشگر ماهر خلاقیتش رو روی موهای من پیاده کرده میدونی... خیلی وقت بود از این موهای
بلند خسته شده بودم...

خیلی ناراحتی مى خوام برم؟ از موندنم تو این خونه زجر میکشى؟ بدت میاد؟ خوب حق دارس
خونته!

ولم کن وحشى به جهنم که گنگستری یا هر زهمار دیگه فقط بامن کاری نداشته باش دستم رو ول
کن.

هوى... هوشه... بوزینه... حیوااان آرام دستم درد گرفت.

سر من داد نزن، به من توهین نکن من بادیگارد یا خدمتکارت نیستم من دریام دریاااا میفهمی این
رو؟

بیبی گزل درد بی درمون پسره وحشیه هرکول

چرا اینقدر سرزنشم مى کنی یه بار بس نبود؟

ساواش من بابامو مى خوام بگو که همش یه خیاله توروخدا...

معذرت خواهیه تو دل شکسته ی منو ترمیم نمیکنه.)

اون دختر شیطون زندگیه من رو عوض کرد ولی من هیچ خودم رو بخاطر حرف هام نمیخشم...!

(تو بی آبرویی دریا امروز بخاطر تو برای بار دوم اسم و رسم خانوادمون زیر سوال رفت.

اصلا تو دختری؟ تو خرابی یه دختر خراب!

قاتل کیه

حتی اکه صد سالم بشناستت نمی تونه به ذات پلیدت پی بیره چون تو یه گرگی تو لباس میش تو حتی می خواستی سعید رو هم از راه به در کنی.

من گفته بودم امروز واسم مهمه نگفته بودم؟

چرا فکر میکنی باید جواب بدی؟ چرا ساکت نمیشی؟ بعضی وقتا هم اگه خفه بشی هم به نفع خودته هم بقیه!

اگه نمی خوای این گنگستر یه گلوه خالی نکنه تو مغزت بهتره تو کارهام دخالت نکنی.

عذرخواهی؟ از کی؟ از یه ندید پدید.

با این کارات فقط ثابت می کنی که خیلی بچه ای.

چرا اینکارو کردی چرا گند زدی به کارم؟

دهنتو ببند.

مامان این ابرومون رو برده میدونی چه غلطی کرده؟

من معذرت می خوام واسه دلی که ازت شکوندم!

کاش بهش می گفتم دوستش دارم کاش...

موبایلم رو از روی میز برداشتم و عکس هاش رو نگاه کردم

خنده ی روی لباش... شیطنتاش... بازیاش... خنده هاش... اخم هاش... جذاب ترین قسمت صورتش... چشم هاش...

از قسمت موسیقی ها یه آهنگ رو پلی کردم...

کی فکرشو می کرد یه بیر تو خلوتش این قدر احساساتی میشه؟

خواننده " مجتبی آدیان

قاتل کیه

اسم اهنک: رو به روم بشینو دستامو بگیرو.

رو به روم بشین و دستامو بگیرو... واسه آخرین بار؛ نبضتو با من یکی کن ● ♪♪

توو چشم نگاه کن؛ واسم یه کم دعا کن... ● ♪♪

سر سجدت؛ کمی سفارشمو به خدا کن ● ♪♪

آخه اونا نخواستن؛ آخه اونا نداشتن... ● ♪♪

آخه سرنوشت ما؛ دست اوناست، فدات شم! ● ♪♪

الهی بمیرم؛ اشکاتو نبینم... نمی دونم چطوری؛ باید دیگه سراغتو نگیرم! ● ♪♪

آدیان می میره آخه؛ این جوری گریه نکن... ● ♪♪

من دلم می گیره آخه؛ تورو خدا گر

یه نکن... ● ♪♪

اشکاتو پاک کن و قلبتو دریا کن و نذار من آب بشم... گریه نکن... ● ♪♪

جون تو جون منه... نگات؛ درمون منه... اون که به تو دل بسته؛ این دل مظلوم منه ● ♪♪

بی تو شب؛ روز منه... این غم جانسوز منه... بمیرم قلب تو هم؛ عمریه پاسوز منه ● ♪♪

فاصله ها، عزیزم خیلی ها دووم ندارن؛ صبورن و اما به ما، خیلی امون ندادن ● ♪♪

اینا همه کار زمونه اس... عشق ما، نمونه ست... ● ♪♪

کار خورشید؛ تابش به قلب جوونه است ● ♪♪

امیدت به خدامون... داره هوای هر دو تامون... ● ♪♪

به زودی اون روز میرسه که می گیره دعاها مون ● ♪♪

قاتل کیه

خدا کنه برفا آب بشن؛ تا ورداریم کلاهامون... چقدر تو برف قدم زدیم؛ و این شد کل گناهامون! •••

توو قدمهای من؛ توی حرفای من، توی هر لحظه نشستن یا توی خواب من •••

توی نفس های من؛ توی دریای من، جای ماه توو آسمون، توی دنیای من... •••

اسم تو حک شده... هر چی کنه اس؛ دک شده! •••

میون این همه خوشگل؛ یار من تک شده! وقت پریدنه... وقت مرزا رو جویدنه! •••

عیب نداره گلم! بخند... حتی اگه دیگه نبینمت! •••

من کوه دردم... پر از اندوهه، قلبم... ذاتاً گاهی تنهام... توی نبردم! •••

تا آخرِ عمرم پای قول، مٲِ مردم؛ که پی تو بگردم! دور تو بگردم! •••

آدیان می میره آخه؛ این جوری گریه نکن... •••

من دلم می گیره آخه؛ تورو خدا گریه نکن... •••

اشکاتو پاک کن و قلبتو دریا کن و نذار من آب بشم... گریه نکن... •••

جون تو جون من... نگات؛ درمون من... اون که به تو دل بسته؛ این دل مظلوم من •••

میکس و مستر : محمد ام پی

بی تو شب؛ روز من... این غم جانسوز من... بمیرم قلب تو هم؛ عمریه پاسوز من •••

بی تو؛ بدون عزیزم، دیدنت فریضه ست! همه رفتار من؛ از روی غریزه ست •••

با تو میشه با کمی صبر؛ خوشبختی توو کمینم... •••

با تو سیراب ترین، توو دل کویرم •••

کل دنیا نمی تونن؛ بگیرن جای تورو... هیچی پر نمی کنه؛ جای خنده های تورو •••

آدیان می میره آخه؛ این جوری گریه نکن... •••

قاتل کیه

من دلم می گیره آخه؛ تورو خدا گریه نکن...●●●

اشکاتو پاک کن و قلبتو دریا کن و نذار من آب بشم...گریه نکن...●●●

همین طور که قهوه ام رو می خوردم و اهنگ رو گوش می دادم یکی از محافظ ها نفس نفس زنان و بی اجازه در اتاق رو کوبید و وارد شد.

- آ... آقا...

دسته صندلی رو گرفتم و بلند شدم.

- خبری شده؟

همین طور که سعی می کرد نفس های شمرده شمرده ای بکشه گفت:

- فقط دنبالم بیاید.

دنبالش راه افتادم و سوار ماشین شدم و حرکت کرد.

هرچی پرسیدم هیچی نمی گفت و سکوت کرده بود حدود سه ساعت تو راه بودیم و فهمیدم داریم سمت شمال میریم سمت یه جنگل توقف کرد و گفت:

- پیاده شید.

از ماشین پیاده شدم و همراهش راه افتادم همش درخت های بلند بود یه کلبه ای رو وسط جنگل می دیدم تقه ای به کلبه زدم و با دیدن سعید...

و قرار گرفتم دستمالی روی لبم...

بیهوش شدم!

وقتی بیدار شدم منو به صندلی بسته بودن چشم هام رو محکم بستم.

با دیدن دریا که کنارم به صندلی بسته شده بود دنیا دور سرم چرخید...

خدایا!

قاتل کیه

پس سعید به دریا تجاوز کرد؟ همش تقصیر سعید بوده؟ اما چرا؟

دریا با بغض و همین طور که از چشم هاش دلتنگی می بارید بهم زل زد.

با دیدن اشک توی چشم هاش قلبم به درد اومد سرم گیج رفت... سعیدی که از برادر نداشتمم بیشتر

بهش اطمینان داشتم چرا باید ضربه به این محکمی رو بهم بزنه؟

با دیدن دست و بازوهای لخت دریا دلم لرزید... رد بند روشن مونده بود.

روی دهنش چسب زده بود که نتونه حرف بزنه اما ما با چشم هامون بهم می فهموندیم جقدر عاشق

همیم!

"دریا"

با دیدنش دلتنگی این مدت پر کشید دوست داشتم محکم بغلش کنم و فریاد بزنم و بگم جقدر

دوستش دارم قبلا فرصت زیادی داشتم که بهش بگم اما...

اما هربار این غرور لعنتی مانع می شد.

جقدر دلتنگ نگاه وحشیش بودم!

تو عمق تاریکی فردی رو دیدم که با دست هاش برامون کف می زد.

- ایول بابا... لیلی و مجنون کنار همن بذار یه فرد دیگه رم بهتون ملحق کنم بیشتر خوش بگذره.

با آوردن حمید که روی صندلی چرخ دار دست و پاش بسته بود از تعجب میخکوب شدم.

یعنی سعید این قدر قدرت داشت؟ که بتونه حمید تجلی رو بگیره؟

سعید همچنان که نزدیکم میومد با هیزی بهم چشم دوخته بود.

نزدیکم اومد و چسب رو محکم کشید.

که از درد ناله خفیفی کردم سعید ابروهاش در هم فرو رفت و با لحن مسخره ای گفت:

قاتل کیه

- اوخی عزیزم دردت گرفت؟

و من همچنان با نفرت بهش چشم دوخته بودم.

ساواش تقلا می کرد تا خودش رو از این بند ها خلاص کنه...!

و فریاد زد:

- بهش دست نزن عوضی.

سعید پوزخندی زد و به طرف ساواش حرکت کرد.

- دست نزنم؟ منکه کار خودمو کردم کار از کار گذشته الان دیگه دست بزنم یا نزنم فرقی نمیکنه...

به من چشم دوخت و ادامه داد:

- می‌کنه؟

از حرص پوست لبای خشک شده ام رو کندم که شوری خون رو توی دهنم احساس کردم.

ساواش: تو چی می‌خوای سعید؟ چی می‌خوای؟

سعید دستش رو طرف حمید دراز کرد و گفت:

- پدرت می‌دونه...!

ساواش درحالی که می‌خواست سمت حمید بره و شروع به در دیدن کنه تلاش خودش رو می‌کرد که از این بند های لعنتی خلاص شه!

ساواش چنان فریادی زد که حمید با وحشت به پسرش چشم دوخت.

- چیه می‌دونی؟ د جون بکن حرف بزن تا خودم تیکه پارت نکردم!

سعید قهقهه زنان با اسلحه ای که دستش بود توی اتاق راه می‌رفت.

قاتل کیه

- چه صحنه ای! جون می ده واسه ضبط!

و نگاهی به بالای سر و گوشه کنار های خونه انداخت و لب زد:

- البته داره ضبط می شه آخرین صحنه های زندگیتونه پس سعی کنید خوب بازی کنید قراره سالیان سال این صحنه رو ببینم و لذت ببرم!

دیگه یقین داشتم سعید مریضه! رفتارش گاهی بامن خوبه گاهی بد...!

گاهی یه چیز میگه گاهی چیزه دیگه!

- دقیقا توی یه همچین روزی حمید تجلی پدر و مادر من رو ازم گرفت و زندگی من رو با خاک یکسان کرد می دونی سر چی؟ سر اینکه پدره من فهمیده بود که حمید یه جنایتکاره عوضیه و به مادرم هم گفته بود پدرم نظامی بود با این کارا مخالف بود خواست ازش شکایت کنه و دقیقا توی یه همچین روزی پدرت اومد و پدرمو کشت اون هم جلوی چشم هام.

سعید رو به حمید ادامه داد:

- یادته وقتی کشتیشون اومدی روی سرم دست کشیدی و گفتی: فسقلی...؟ حالا همچین فسقلی زندگیتو به تباهی میکشه.

همین طور که اسلحه رو سمتون می چرخوند زیر لب می گفت:

- چه شبی شود امشب!

به چشم های اشفته ی ساواش زل زدم و این اشفتگی بیشتر من رو اذیت می کرد!

ساواش با نفرت به پدرش چشم دوخته بود در کمال تعجب خیلی آروم رو به پدرش گفت:

- قبول می کنی که مرگ حقته؟

با گفتن این حرف سعید اسلحه رو رو به روی حمید گرفت.

سعید: بزنم؟

من در تلاش بودم که بند دور دستم رو باز کنم و احساس می کردم دارم موفق می شم...

قاتل کیه

درکمال تعجب سعید یقه ی حمید رو چسبید و اسلحه اش روی زمین پرت شد از شدت استرس و اضطراب عرق کرده بودم باهم درگیر شده بودن که از فرصت استفاده کردم و اسلحه رو برداشتم و با فریاد گفتم:

- بسههههه تمومش کنید.

ولی گوششون بدهکار نبود به قدری عصبی و مضطرب بودم که دستم رو سمت ماشه بردم و...

با شنیدن صدای گلوله و برخورد گلوله به حمید...

به ساواش زل زدم و سعید هم به من زل زده بود.

رو به ساواش گفتم: متاسفم...

وقتی یاد مادرم افتادم حمید رو به رگبار بستم... تمام عقده هام رو خالی کردم و دوتا گلوله هم به پای سعید زدم که نتونه حرکت کنه!

خون ریزی سعید زیاد بود و حمید هم که نفسی براش نمود!

سریع سمت ساواش رفتم و بند هارو باز کردم و دست ساواش رو گرفتم و رو به سعید که مثل یه آدم بازنده از درد آه و ناله می کرد گفتم:

- بشین اینقدر قاتل پدرتو نگاه کن تا توام جون بدی!

سمت سعید رفتم و کلید در رو از جیبس برداشتم که دستم رو محکم گرفت و از درد محکم پلکش رو بست و به سختی گفت:

- دریا من... دوستت دارم.

دستم رو از دستش جدا کردم.

- دوست داشتنت بخوره تو سرت! این دوست داشتنه؟ هان؟ دوست داشتنت اینه؟ تو دنیای دخترونه ی منو گرفتی بزرگترین سرمایه زندگی منو گرفتی...

اگه این دوست داشتنه پس دوست داشتن باید بره تو افق محو بشه!

قاتل کیه

به سختی لب زد:

- اگه م...ن بهت نرسم نمی ذارم ساواش برسه!

زهی خیال باطل... حتی ذره ای دلم به حالش نسوخت و سعی می کردم فقط به فکر خودم باشم.
اون من رو نابود کرد چرا من نابودش نکنم.

دست ساواش رو گرفتم و اونجارو ترک کردم بیرون از اون مکان یه محیط دلپاز و سرسبز بود و بارون هم آروم شروع به باریدن کرده بود محکم ساواش رو بغل کردم و اون هم دست های قوییش رو دورم حلقه کرد و آروم کنار گوشم زمزمه کرد.

- این خوی وحشیگری از تو بعید بود!

محکم بغلش کردم و شدت ریزش اشک هام دم به دقیقه بیشتر می شد با هق هق گفتم:

- انگار یه چیزی تو گلوم گیر کرده یه چیزی به اسم بغض...!

ساواش من رواز بعلمش جدا کرد و با تعجب ابروهاش رو در هم فرو برد و گفت:

- کوووو عالیا کن... دهننتو باز کن این بغضو درش بیارم خفه میشیا.

محکم به پهلویش زدم و لبخندی مهمون لب هام شد.

روی سنگ نشستیم و طبیعت رو تماشا می کردیم و حرف می زدیم که با شنیدن صدای گوش خراش در و دیدن سعید که به سختی و لنگ لنگان سمتمون میومد و اسلحه دستش بود سریع از روی سنگ بلند شدیم.

محکم دست ساواش رو گرفتم با هم دویدیم و سعی کردیم فرار کنیم که از همه طرف محاصره مون کردن!

پشت ساواش سنگر گرفتم و محکم لباسش رو تو مشتم گرفته بودم.

سعید مثل یه گرگ از درد زوزه می کشید

قاتل کیه

اما هنوز هم نمی خواست کم بیاره!

ساواش فریاد زد:

- چقدر؟ لب تر کنید...؟

پوزخند و درد و قهقهه سعید درهم آمیخته شد و گفت:

- لب تر کن؟ فکر کردی همه مثل مهره های شطرنج توان؟ که با نرخ بالا تن و بدنشون بلرزه؟ مهره های من شیر مردن... نه نامرد دست و پا نزن ساواش خان خط پایانته!

با شنیدن صدای گلوله جیغ بلندی کشیدم و سریع ساواش رو کنار کشیدم و به یه طرف هلش دادم و تیر... به من اصابت کرد.

روی زمین افتادم نفسم بالا نمیومد ساواش کنارم زانو زد و با فریاد رو به سعید گفت:

- عوضی کشتیش.

دستی به قفسه سینه ام کشیدم و تمام دستم آغشته به خون شد...

با بیحالی به ساواش که چهره اش داغون و درگرگون شده بود زل زدم و دستش رو محکم گرفتم.

- س... ساواش؟

دستش رو زیر سرم گذاشت و سعید رو می دیدم که محکم به سر و صورت خودش سیلی می زد اون واقعاً دیوونه بود.

ساواش بوسه ای روی پیشونی ام گذاشت و محکم من رو تو آغوشش گرفت و از ته دل فریاد زد.

- خدا.

دلم براش کباب شد...

داشتم تو آغوش اون نفس های آخرم رو می کشیدم و چشم هام بسته شد و روحم پر کشید.

قاتل کیه

روی صندلی توی یه کافه دنج نشسته بودم و رمان قاتل کیه رو ویرایش می کردم!

که با دیدن شخصی که بی موقع صندلی رو عقب کشید و رو به روم نشست کلی تعجب کردم.

اون...؟ اون چقدر شبیه ساواش بود شخصیتی که من خلق کرده بودم... چشم هاش... فرم صورتش... طرز لباس پوشیدنش... این همون لباس مشکی آستین سه رب با دکمه های باز بود.

- ببخشید شما خانم عاشوری زاده نویسنده رمان قاتل کیه هستید؟

حتی لحن حرف زدنش... عیناً ساواش بود.

- شما؟

لبخندی زد و لبش رو تر کرد.

- قهوه میل دارید؟ مهمون من؟

من هم در جواب لبخندی زدم و سری به معنای رضایت تکون دادم.

گارسون رو صدا زد و گفت:

- یه قهوه ی تلخ و یه قهوه شیرین!

خدای من! مگه میشه چنین چیزی؟

ساواشه من... توی دنیای خیالیه من!

الان رو به روم باشه؟ مگه میشه؟

انگشت هاش رو در هم فرو برد و من هم جسورانه توی صورتش کاوش می کردم و بعد از چند ثانیه گفتم:

- نگفتید؟ شما کی هستید؟

سرش رو پایین انداخت و پوزخندی زد.

تک تک پارت هایی که نوشته بودم آروم توی ذهنم تداعی می شد.

قاتل کیه

آروم سرش رو بالا آورد و صورتش رو کج کرد.

- یعنی... من رو نمی‌شناسید؟

باور کردنی نبود زبونم از این همه حیرت و تعجب بند اومده بود.

- س... س... ساواش؟

سری تکون داد.

- خودمم... ولی شما به من بدهکارید!

خودش بود؟ بهش بدهکارم؟

- متوجه نمیشم!

- چرا نداشتی به دریا برسم؟ تو نویسنده ای تو من و دریا رو خلق کردی تو باعث شدی این همه عشق بینمون به وجود بیاد چرا کاری کردی بمیره؟ چرا ازم گرفتیش؟ چرا دقیقاً لحظه ای که دریا می خواست مال من شه اون رو ازم گرفتی؟ اگه می خواستی این قدر اذابمون بدی اصلاً چرا خلقمون کردی؟ دریا زندگیه من بود! بخاطر اون از همه چی گذشتم!

هنوز توی شوک بودم که در ادامه به چشم هام زل زد و گفت:

- می دونی با کشتن دریا چه لطمه ای به من زدی؟ می دونی من چه دردی رو تحمل کردم؟ اصلاً درک می کنی؟

دلم براش سوخت چطور می تونستم درکش نکنم...

نباید می داشتم حس دلسوزی من رو تخریب کنه!

- ساواش بین دریا می تونه برای شخصیت های دیگه یه الگو بشه اون از جون خودش گذشت که تورو نجات بده درسته بهم نرسیدید ولی اون به هممون ثابت کرد که یه عشق واقعی چجوریه.

انگشت اشاره اش رو روی لبش گذاشت.

قاتل کیه

- هیس... نشنوم! هیچی نگو دوباره می خوام بشینی نصیحت کنی؟ خوب می شناسمت! فقط بلدی شخصیت هات رو اذیت کنی فقط بلدی اذابشون بدی مگه چی ازت کم می شد کاری کنی من به دریا برسم؟ کلی رمان هست که پایانش خوب بوده! چرا باید بخت مارو بد بنویسی نویسنده جان؟

نویسنده جان رو خیلی با طعنه گفت چون می خواست شخصیتت رو زیر سوال ببره.

- ساواش... بیره وحشی بد قلبی نکن دریا یه شخصیت متفاوت بود هم برای من، هم برای تو، هم برای اون افرادی که رمان رو می خونن یه دختر شوخ و جذاب و کنجکاو و جسور!

- کاش حداقل می داشتی من می مردم، اون گناه داشت اون خیلی زجر کشید اون درد زیادی رو تحمل کرد.... حالا من بدون اون توی این دنیای لعنتی چیکار کنم؟

خواستم چیزی بگم که گارسون گفت: خانوم...؟

*

احساس کردم یکی داره صدام می زنه:

- خانوم با شمام؟ بیدار شید. باید کافه رو ببندیم.

یعنی همش یه خواب بود؟ یعنی شخصیت هاهم برای خودشون یه دنیایی دارن؟

پایان♡

منتظر نظرات و انتقاداتتون هستم ایدی تلگرام بنده!

arianaashoori@

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنین .

www.romankade.com